

آوای سپاس

# Sons of God

christine mercie



با نام ایزد مهربان

# آوای سپاس

(ترجمه کتاب فرزندان خدا)

اثر کریستین مرسی

نویسنده: آنالی اسکارین

۱۹۵۴

تقدیم به آنان که فداکارانه از وجود خویش،  
زمان و دارایی خود بخشیدند  
تا این کتاب برای سعادت بشریت منتشر شود.

## مقدمه مترجم

به تمام آنان که در راهند  
و آرزویی جز اراده‌ی او ندارند...

کتاب حاضر طریقی است در کیمیاگری جان، در شکوه بخشیدن به رنج و اندوه آدمی، تا که آن تاج بافته از خار را به گوهری نایاب مبدل سازد.

در ترجمه این کتاب پیش از هر چیز سعی بر این بوده که فحوای کلام تا جای ممکن دست نخورده باقی بماند و تا حد امکان سبک و لحن نویسنده حفظ شود مگر در پاره‌ای موارد که برای انتقال درست مفاهیم به ناچار تغییر مختصری در قالب جملات داده شده است. پیرامون برخی لغات معنوی که در کتاب به دفعات از آن‌ها استفاده شده، به دلیل پیش برداشت ذهنی خواننده‌ی فارسی‌زبان از آن واژه‌ها بیم از دست رفتن جان مطلب می‌رفت، لذا تلاش بر آن شد که در انتخاب معادل‌های فارسی، واژه‌ای معادل که در عین حفظ معنی، زیبایی و آزادی مفهومی بیشتری در اذهان خوانندگان داشته باشد انتخاب گردد تا معنا بواسطه چارچوب‌های پیش‌ساخته‌ی ذهنی درون لغتی خاص اسیر نگردد؛ هرچند خود واژه به زبان اصلی نیز در پاورقی قید شده تا خواننده‌ی آشنا به زبان و یا متون کتب مقدس نیز بتواند رشته‌ی کلام را به آسانی دنبال کند.

در باب عباراتی که به صورت نقل قول از کتب مقدس بیان شده، سعی بر این بوده تا با مطابقت بر انجیل و سایر کتب مقدس (مانند کتاب اصول‌ها و پیمان‌ها، کتاب مورمون و ...) مرجع اصلی یافت شود و حتی در مواردی که مرجع در متن اصلی ذکر نگردیده بود با جستجوی عبارات، اطلاعات منبع و شماره باب و آیات در پاورقی قید شود تا اگر نیاز به مطالعه‌ی بیشتر احساس شد ارجاع از طریق متن ترجمه نیز میسر باشد. لازم به ذکر است در ترجمه تمام عبارات کتب مقدس با توجه به حساسیت این متون، به ترجمه‌های رسمی استناد شده و از بین این ترجمه‌ها، سعی شده ترجمه‌ای که برای خواننده امروزی روان‌تر و گویاتر باشد انتخاب گردد.

در پایان ضمن پوزش از کاستی‌های موجود در این ترجمه، امید است که اثر باشکوه کریستین مرسی پوسته‌ی ذهن‌ها را بشکافد تا آن نور ازل به درون جان‌ها رسوخ کند. باشد که آوای سپاس همواره در قلب‌ها طنین انداز گردد.

— شین را

## فهرست

|                                                                                          |    |
|------------------------------------------------------------------------------------------|----|
| فصل ۱: غوطه در تاریکی .....                                                              | ۸  |
| فصل ۲: روز بی پایان .....                                                                | ۱۳ |
| فصل ۳: ” به هنگام غروب، از ورای آسمان صحرا با من سخن بگو، و من گوش فرا خواهم داد “ ..... | ۱۵ |
| فصل ۴: پیشکش قلبی شکسته .....                                                            | ۱۹ |
| فصل ۵: درون تونل .....                                                                   | ۲۲ |
| فصل ۶: حجاب ناباوری .....                                                                | ۲۸ |
| فصل ۷: روز رستاخیز .....                                                                 | ۳۷ |
| فصل ۸: ورای قانون جاذبه .....                                                            | ۴۴ |
| فصل ۹: ذهن‌های مهروموم شده .....                                                         | ۵۱ |
| فصل ۱۰: قلب شنوا .....                                                                   | ۵۵ |
| فصل ۱۱: مرد داخل درّه .....                                                              | ۵۸ |
| فصل ۱۲: آنالی و ریزن اسکارین .....                                                       | ۶۴ |
| فصل ۱۳: قدرت عشق بزرگ .....                                                              | ۶۶ |
| فصل ۱۴: شکوه بزرگ .....                                                                  | ۶۹ |
| فصل ۱۵: کردار عالی .....                                                                 | ۷۳ |
| فصل ۱۶: ” و قرضهای ما را ببخش، چنانکه ما نیز قرضداران خود را می‌بخشیم. “ .....           | ۷۷ |
| فصل ۱۷: تا باد چنین بادا! .....                                                          | ۸۰ |

## راه پرشکوه

### کریستین مرسی

من با تمام خارهایی که بر آن‌ها قدم نهاده‌ام

تاجی<sup>۱</sup> از شکوه بافته، بر سر می‌نهم.

ای راه تاریکی بی‌نهایت،

آه ای شب سیاه!

من ظلمت تو را

با نور خود می‌زدایم.

دل شکستگی‌ها، مصیبت‌ها،

غم‌ها و اشک‌ها

شکوهی درخشان‌اند

بر سال‌های پیش رویم.

سختی‌ها و ناامیدی‌های راه

اهرم‌هایی خواهند شد

برای باری سنگین از اندوه جانکاه

که من فراخوانده شده‌ام بر شکیبایی بر آن.

و این چنین

با نیایشی سرشار از سپاس و ستایش

شکوه می‌بخشم بر همه‌ی مصائب

و در تمام طول راه،

خدا با من قدم برمی‌دارد.

---

<sup>۱</sup> - بر طبق سه انجیل، تاج خارها بافته‌است که بر سر عیسی مسیح (ع) نهادند تا او را شکنجه کنند و ادعای پادشاهی او را به سُخره گیرند. مترجم

و با قدرتی بی پایان

بال می‌کشایم من

همگام با نغمه‌ی فرشتگان.

تاریکی‌ها مغلوب شده‌اند!

شب رفته است!

و من شکوهمندانه قدم برمی‌دارم

درحالی که لباسی از نور بر تن دارم!

## فصل ۱

### غوطه در تاریکی

یعنی این پایان راه بود؟ آیا این خرابه‌ی کثیف به اصطلاح اتاق، همان جایی بود که من زمانی که به لس‌آنجلس آورده شدم می‌بایست در آن اقامت می‌کردم؟ یا این فقط امتحانی برای مشاهده‌ی واکنش من بود؟ از آن جایی که در این مورد چاره‌ی دیگری نداشتم، تنها چیزی که اهمیت داشت این بود که من به موقعیتی تا این حد ناامیدکننده، چگونه واکنش نشان می‌دهم. در حالی که به عمق زوارد رفتگی و فرسودگی اتاق نگاه می‌کردم دندان‌هایم را به هم فشردم تا خودم را محکم نگه دارم. انگار اتاق نیز از شرم بر خودش می‌پیچید. گویی زشتی‌ها، اشک‌ها، دل‌شکستگی‌ها و بدبختی‌ها با خشونت غیرقابل‌وصف، در پیکرش تجسم یافته بودند. به نظر می‌رسید که این اتاق نفرت‌انگیز هم از این که من مات‌ومبهوت بوی زنده‌اش شده بودم، شرمندۀ بود و همچون من، او نیز در حیرت به سر می‌برد.

چاره‌ی دیگری نداشتم و گرنه با ترس و لرز از آنجا فرار می‌کردم. تنها دانستن این که هر امتحانی برای مقصودی است، به من قدرت پانهادن ورای آستانه‌ی تحمل را می‌داد؛ در واقع اگر فقط می‌توانستم آن را این‌گونه بپذیرم، خودش نوعی امتیاز محسوب می‌شد. این تنها حس آرامش‌بخش در آن موقعیت بود -- دانستن این که تمام سختی‌ها تکالیفی مقدس هستند چرا که آن‌ها فقط پله‌های حقیقی رشد هستند و این رشد و پیشرفت، در درک کردن و فهمیدن هدف آن‌ها نهفته است.

يك بار بسیار به شکست نزدیک شده بودم. خاطره‌ی همان شکست بود که شرایط کنونی را برایم قابل‌تحمل می‌ساخت. هر چیزی بهتر از شکست بود. هر چیزی! همین فکر بود که به من جسارت می‌داد. این‌گونه ترسم فروکش می‌کرد و شجاعت رویارویی با تاریکی را پیدا می‌کردم، هرچند با عدم اطمینان و تزلزل.

در يك گوشه از این اتاق كوچك انزجارآور تشت شستشویی چرك‌آلود قرار داشت و يك كمد داروی بزرگ و بی‌قواره بر دیوار آویخته شده بود. يك صندلی با پایه‌هایی لق، پنجره‌ای کثیف که رو به دیواری کثیف‌تر گشوده می‌شد و يك تخت که به اندازه‌ی غلت زدن خوك در کثافت چندش‌آور بود. به طور غیرارادی از این صحنه‌ی زنده لرزه بر اندامم افتاده بود، سوسك‌ها را می‌دیدم که از پشت قفسه دارو تا پایین شیر آبی که چکه می‌کرد سراسیمه در حرکت بودند.

سوسك در روشنایی روز! تشنجی خفیف مرا در برگرفت زیرا پنداشتم که اگر یکی دو تا از آن‌ها آن‌قدر جسور بوده‌اند که در نور روز ظاهر شوند، شبها شاهد لشکری از آن‌ها خواهم بود. زمین، دیوارها، و همه چیز از آن‌ها پوشیده خواهد شد.

غریزه طبیعی من ایجاب می‌کرد که از آنجا فرار کنم. و معمولاً هم من همین کار را می‌کردم، اما حضور من در آنجا عادی نبود. این فوق‌العاده‌ترین اتفاق زندگی من بود. من چاره‌ی دیگری در این مورد نداشتم. به خودم یادآوری می‌کردم که حتی برای همین سرپناه منفور و ناامن هم باید شکرگزار باشم. و منظورم از “شکرگزاری” آن رفتار خودمظلوم‌پنداری و حس دلسوزی برای خود نبود. بلکه نوعی سپاس عمیق، خالص و بی‌ریا که می‌بایست به صورت خودبه‌خودی از اعماق روح من برآمده باشد.



برای لحظه‌ای این میل برای سپاس‌گزاری عمیق، تنها آرزویی نافرجام، بی‌جان و بدون طراوت بود. بدنی مرده و بی‌روح بود. به سختی تلاش می‌کردم تا آن را زنده نگه دارم، اما تنها نتیجه‌اش، میلی جانفرسا همراه با گریه و بی‌قراری کودکانه برای رهایی از آن بود. آن مبارزه چنان بزرگ بود که گویی دیوارها دور سرم می‌چرخید.

سپس، به يك باره، گویی لژیونی از نور فرود آمد، چرا که من کاملاً خود را در آرامش حس کردم. نپرسید چرا و چگونه؟ تنها این کتاب می‌تواند آن را توضیح دهد یا حداقل سایه‌ای از آن را برایتان به تصویر بکشد. ولی ناگهان گویی نیرویی بوجود آمد که به اعماق پنهان قلبم نفوذ کرد و آن آوای سپاس و قدردانی را بیرون کشید. و همراه با آن هزاران پرچم موفقیت برافراشته شد. و من در پیروزی کامل ایستادم.

این آوای سپاس‌گزاری زیباترین و شگفت‌انگیزترین چیزی بود که تا آن زمان من را در زندگی تحت تأثیر قرار داده بود. در ابتدا فقط يك بازی بود که من زمانی که شرایط برایم خیلی سخت می‌شد با خودم تمرین می‌کردم. به نظر می‌رسید که اوضاع را برایم قابل تحمل می‌کرد. به نوعی به آن سایه‌ها و تاریکی‌ها، روشنایی می‌بخشید و به من قدرت نفس کشیدن می‌داد. اولش فقط همین بود. سپس ناگهان آن بازی به چیزی بسیار واقعی و قدرتمند تبدیل شد. من مانند يك رادیوی کوچک شده بودم که می‌توانست خود را با سمفونی بزرگ جهانی هم‌نوا کند. این آهنگ چنان باشکوه بود که می‌توانست در يك آن، تاریکی را از بین ببرد.

به نظر می‌رسید به یاد آوردن این که خودم نیز می‌توانم آن را فراخوانم، تنها مشکلی بود که هنوز با آن داشتم. آن اتاق کاملاً مرا از پا درآورده بود و برای لحظه‌ای، به یاد آوردن قدرت آن نغمه‌ی پیروزی، سپاس ابدی و آهنگ قدرت بی‌پایان برایم غیرممکن شده بود. نمی‌دانستم که آیا آن آوا را بخشی از وجودم می‌ساختم یا آنکه خودم به آن تبدیل می‌شدم.

آن اتاق ژرفای تمام هستی را برایم به تصویر می‌کشید.

اما زمانی که یکی به آخر خط برسد؟ بعد از آن چه می‌شود؟ با شروع آن آوای درونی می‌دانستم که وقتی یکی به انتها رسید، دیگر پایین‌تر رفتن غیرممکن است. پس از برخورد به پایین‌ترین اعماق، باید شروع به صعود کند. بالا آمدن به اندازه پایین رفتن ضروری خواهد بود، مگر آن که کسی تسلیم بشود و جا بزند.

می‌دانستم که راحت‌ترین چیز در جهان غرق شدن در حس ترحم بر خود است. حتی جنایت و یا ندامت هم به اندازه غرق شدن در حسی از دلسوزی برای خود آسان نیست. اگر کسی از تلاش برای بلند شدن امتناع کند، ممکن است تا زمانی که مرگ، رهایی را برایش به ارمغان بیاورد، در آن ژرفنا یا زیاد شدن پی‌درپی اندوه باقی بماند. ولی اگر کسی حتی کمترین تلاشی برای صعود انجام دهد، هرگز نمی‌تواند در آن اعماق باقی بماند. در حقیقت ماندن در قعر به همان اندازه دشوار است که بخواید در کف دریاچه، استخر یا رودخانه‌ای دراز بکشید.

من يك بار تلاش و تقلاً را متوقف کرده بودم. همان يك بار کافی بود. هیچ چیز نمی‌توانست مرا متقاعد کند که دوباره تسلیم شوم. به هر طریق ممکن از لجن‌زار آن اتاق کثیف بیرون می‌رفتم ولی تا زمانی که این کار را نکرده بودم، سعی داشتم از آن

لذت ببرم. غیرممکن بود؟ هیچ چیز غیرممکن نیست. دیگران در آن اتاق زندگی کرده بودند -- خوب، شاید هم فقط بودند. و درست همان‌جا به این نتیجه رسیدم که این بهترین چیزی بود که می‌توانست برای من اتفاق بیافتد. (...)<sup>۱</sup>

من حقیقتاً از این که حداقل مکانی را در اختیار داشتم، سپاس‌گزار بودم. برایم مثل معجزه بود که می‌توانستم تنها با پنج دلار در هفته جایی را بدست آورم. فصل زمستان بود و هر خانه، آپارتمان و حتی خرابه‌ای در لس‌آنجلس پر شده بود.

به‌علاوه، این پنج دلار آخرم بود. وقتی آن هفته تمام می‌شد نمی‌دانستم چکار می‌کردم. ولی ناگهان، گویا آن ترانه‌ی سپاس‌گزاری درونم باعث شد به طور مبهمی به این فکر بی‌اعتنا شوم. انگار دیگر این دغدغه‌ای برایم نبود. گویی به طور کامل قدرت فراتر از موقعیت رفتن را بدست آورده بودم. انگار این من نبودم که آن اتاق کوچک مخوف را اشغال می‌کردم، گویی من جدا ایستاده بودم و آن فیلم درام را بدون این که هیچ ارتباطی با آن داشته باشم، تماشا می‌کردم.

در، پشت سر پسر چاقی که بدون انعام رفته بود، بسته شد. من شك داشتم که او تاکنون از هیچ کدام از ساکنان فقیر آن اتاق‌های بی‌روح انعامی گرفته باشد. اولین شرط لازم برای سکونت در چنین مکانی، ناتوانی مطلق در دادن هرگونه انعام بود.

بعد از این که در بسته شد، من روی يك صندلی که تقریباً در حال متلاشی شدن بود نشستم. دو اسکناس يك دلاری باقیمانده‌ام را بیرون آوردم -- تمام آن چیزی که در دنیا داشتم، و در فکر بودم که بعد از این چه اتفاقی می‌افتد. آن دو اسکناس، هرچقدر هم که تلاش می‌کردند نمی‌توانستند از پس مخارج دو هفته کامل که برای پیدا کردن کار و دریافت چك حقوق لازم داشتم، بریابند. علاوه بر غذا، تنها هفت روز دیگر، اجاره‌ی يك هفته بعد نیز اضافه می‌شد. پنج دلار دیگر!

بیشتر افراد در موقعیت من حتماً نگران می‌شدند. و براساس تمامی اصول من نیز می‌بایست نگران می‌بودم. اما اصلاً نگران نبودم. می‌دانستم هرگز به پشت آن میز طبقه‌ی پایین نخواهم رفت و درخواستی برای دریافت اعتبار نخواهم کرد. هرگز در تمام طول زندگیم از هیچ‌کس لطفی درخواست نکرده بودم، و این‌جا هم نمی‌توانست شروع آن باشد. اگر زمانی که پول نداشتم هر لطفی را می‌پذیرفتم، در قید و بند همان جایی می‌ماندم که آن را ترك کرده بودم. و از اعماق روحم می‌دانستم که مجبور به انجام آن نخواهم شد.

به خاطر همین دانستن درونی بود که من خود را کوچک نمی‌کردم یا عزت نفسم را از دست نمی‌دادم و نیازی هم به این کار احساس نمی‌کردم، این باعث شد متوجه شوم که آن نغمه‌ی پیروزی به يك سمفونی تبدیل شده است. گمان می‌کنم که همین نغمه‌ی پیروزی بود که به من این دانش را می‌داد که هیچ‌گاه نیاز نخواهد بود به پای کسی بیافتم. شادمان بودم که دیگر

---

<sup>۱</sup> "... "یابگر جملات زیر است که به دلیل نامناسب بودن عبارات آن برای نسل ما و نسل‌های آینده از متن اصلی حذف شده است. (نظر سردبیر A River Great and RRSW.Broad این است که عبارات زیر که توسط مرسی به کار برده شده و ویراستاری آن با اسکارین بوده است، به احتمال زیاد تحت تأثیر ناسیونالیسم دوران جنگ جهانی دوم، یعنی آن زمانی که در آن زندگی می‌کردند، بوده است. جملات زیر توسط دکریستین مرسی، فقط برای اهداف تاریخی در این پاورقی آورده شده است: "و ثابت شد که همین‌طور بوده است. من آخرین اسکناس پنج دلاری ام را به پسر چاق و تنبل چینی که در آستانه‌ی در انتظار ایستاده بود، دادم. از آن زمان متوجه شدم که اکثر هتل‌ها و آپارتمان‌های درجه‌ی پایین لس‌آنجلس در دست چینی‌ها و ژاپنی‌ها بود. بسیاری از آنان مثل مادر همین جوان تنبل که روبروی من ایستاده بود حتی نمی‌توانستند انگلیسی صحبت کنند. من دریافتم که برای برخی از آنان این دخمه‌های کثیف و بدبو باید شبیه به بهشت باشد. در حالی که برای من قعر پایین‌ترین خانه‌ها بود. هیچ وقت در زندگی‌ام در مکانی تا این حد غیرقابل تحمل قرار نداشتم.

با این وجود من برای همین هم سپاس‌گزار بودم. آن سپاس‌گزاری زمانی که شك اولیه فروکش کرد، بسیار واقعی تر شد.

عاجزانه تلاش نمی‌کنم تا همچون فردی در حال غرق شدن که به پوشالی چنگک می‌زند، به آن آهنگ دست بیاویزم. خودش با من همراه شده بود و من را بر بال‌های نورانی‌اش حمل می‌کرد.

چمدانم را باز کردم. چند لباسی که در اختیار داشتم در آن مخروبه‌ی حقیر درمانده، بسیار تجمّلاتی به نظر می‌رسید. فقط من نه "حقیر" بودم و نه "درمانده". همان‌حال که چروک لباسم را با تکان دادن صاف می‌کردم، خود را در حال زمزمه کردن آهنگی شاد یافتم. لبخند آرامی به خودم زدم؛ حتی وقتی متوجه شدم نور ضعیف غروب موجب افزایش حشرات کوچک خزنده بر روی دیوارها شده است، آن لبخند همچنان بر لبم بود.

با فرارسیدن غروب می‌دانستم که گرسنگی‌ام به اندازه آرامش خیالم اهمیت ندارد. بخشی از دو دلار با ارزشم را صرف خرید مواد ضدعفونی‌کننده کردم. و البته از این که قادر به تهیه آن بودم سپاس‌گزار بودم. و آن شکرگزاری دیگر يك ترانه‌ی اجباری بیرون آمده از ذهنم نبود. بلکه آوای سپاسی طنین گرفته از اعماق قلبم بود.

پس از آن، تشت شستشو را با مادّه‌ی ضدعفونی‌کننده‌ی رقیق شده پر کردم و با استفاده از يك لیوان شکسته، آن را پشت کابینت دیواری دارو ریختم. محلول از دیوارهای چروک و کثیف به پایین می‌رفت و لشکری از حشرات به بیرون می‌دویدند، پیچ و تاب می‌خوردند و در برابر چشمانم می‌مردند.

محلول را در سوراخ‌های فرسوده‌ی فرش، اطراف تخته‌ها، ترک‌های داخل دیوارها و قرنیزها ریختم. دقیقاً همان‌حال که مشغول مبارزه با آن‌ها بودم، دیدن حشراتی که از زیر درب و از سوراخی در لوله‌ی سقف به داخل سرازیر می‌شدند احساس پیروزم را به کلی از بین برد. کل آن ساختمان شش طبقه‌ی زهوار در رفته و کثیف، به بهشت‌های کوچکی برای حشرات، به نام اتاق تقسیم بندی شده بود که نیاز به بازسازی، پاکسازی، ضدعفونی کردن، گندزدایی -- و حتی شاید سوزاندن داشت. در سالن بیرون از اتاق، کمی دورتر از درب من، سطل‌های زباله‌ی روباز مملو از جانوران موذی و خزنده بود. فرقی نمی‌کرد که من چقدر تلاش می‌کردم، نتیجه، تنها يك تسکین موقتی بود. اما حتی همین تسکین موقتی هم ارزش مبارزه را داشت.

دستمال توال را با مواد ضدعفونی‌کننده خیس کردم، سپس چمدانم را روی صندلی گذاشتم، تلو تلخوران به بالای آن رفتم و سوراخ اطراف لوله‌ی وسط سقف را با آن مسدود کردم. تنها حوله‌ای که داشتم را در محلول خیساندم و آن را در فضای زیر در چپاندم.

حالا سنگر گرفته بودم و ... دیگر حشره‌ای نبود!

حداقل قبل از این که از خستگی روی تخت خواب بیافتم، این‌طور فکر می‌کردم. در عرض چند دقیقه حشرات دیگری شروع به خزیدن کردند. فوراً بلند شدم و چراغ را روشن کردم و آن‌ها از ترس فرار کردند. روتشکی را بلند کردم و از وحشت به نفس نفس افتادم. هرگز در تمام زندگی‌ام مطلقاً چیزی به کثیفی آن تشک فتری بزرگ ندیده بودم. نمی‌توانم توصیفش کنم. هیچ تلاشی هم برای توصیفش نمی‌کنم. آن ملافه سفید توسط موجوداتی که سعی در مخفی شدن روی آن داشتند، کاملاً هتک حرمت شده بود. مانند لباس يك کشیش یا روحانی که سعی می‌کند زشتی‌های روح گمشده‌اش را بپوشاند. هرچقدر که تلاش کند، نتیجه حتی از جنایاتی هم که در ملاءعام انجام می‌شود منفورتر خواهد بود.

با يك تکان محکم دوباره آن ملافه هتک حرمت شده را پهن کردم. چراغ را روشن گذاشتم و کاملاً بی‌رمق در آن سطح متعفن فرورفتم. همه‌ی انرژی‌ام تمام شده بود و بی‌نهایت خسته شده بودم.

و این‌گونه آن روز بسیار عجیب هم به پایان رسید و پیش از آن که سرم به بالش برسد، خوابم برد.

## فصل ۲

### روز بی پایان

آن روز بسیار عجیب، در حقیقت از عصر روز قبلش شروع شده بود.

من روی تپه‌ای آرام در حاشیه‌ی یوما<sup>۱</sup>، آریزونا<sup>۲</sup>، نشسته بودم و غروب سوزانی که آسمان را با شکوهی شعله‌ور رنگ می‌کرد، تماشا می‌کردم. در پشت سر من، رودخانه کلورادو<sup>۳</sup> در سکوت غروب شکوه‌هایی زیر لب زمزمه می‌کرد. از شلوغی بانک‌ها شکایت می‌کرد. از شرایط ناگوار خود گلایه داشت که انسان‌ها مدام بر مسیرش سد بنا می‌کردند. در حالی که مایل‌های طولانی را که در طول عمرش به تنهایی به سمت دریا سفر کرده بود، به گونه‌ای مبهم به خاطر می‌آورد، از خستگی به خود می‌نالید. همچون پیرمردی که شاید فراموش می‌کند که تنها نیست، با خودش غر می‌زد و ناله می‌کرد. هر مایل، برایش یک سال و سفرش به اندازه یک عمر بود. بیشتر از آن چه فکر می‌کرد به انتهای سفرش نزدیک شده بود، چرا که بهشت آرامشش نزدیک بود، در حقیقت بسیار نزدیک.

اما من به سمت رودخانه برنگشتم، نه به گلایه‌هایش گوش دادم و نه خاطرات سرگردانش درباره کودکی پر از هیاهو و جنب‌وجوش و کف‌آلودش را شنیدم.

من همان‌قدر در افکار خودم غرق بودم که رودخانه در افکار خودش.

مشغول تماشای آسمان بودم با آن شکوه شعله‌ور، و در ذهنم ردپای سوزان غروب خورشید را که در چرخش‌هایی بی پایان به دور زمین می‌چرخید، دنبال می‌کردم.

در رویای پرواز با هواپیمایی بودم که بتواند با سرعتی حرکت کند که غروب خورشید را حداقل برای بیست و چهار ساعت کامل، مقابل چشمان من نگه دارد. با نگاهی تازه شگفتی‌های نفس‌گیر غروب بی پایان را می‌دیدم -- غروبی که همیشه و تا ابدیت هست -- غروب ابدی، آن‌جا که روز پاورچین خارج می‌شود، لحاف فروزان خود را بر پهنه‌ی زمین می‌گستراند تا زمین را به بستر خواب راهی کند. غروبی بی پایان که من درواقع برای اولین بار می‌دیدم، نه فقط بخش کوتاهی از آن را که تنها برای لحظه‌ای گذرا در مقابل دیدگان من باشد. من در ذهنم مشغول تماشای غروبی بی پایان بودم که ادامه داشت و ادامه داشت، همچنان که با خورشید قدم برمی‌داشت راه خود را در مدار ابدیش به نرمی می‌پیمود، به دور زمین تا ابد می‌چرخید، بدون توقف، بدون پایان. این شگفتی که همیشه یک غروب خورشید در گوشه‌ای از جهان وجود خواهد داشت برای اولین بار من را تحت تأثیر قرار داد. بالا و در میان ابرها، آن سوی دریاها، بر فراز کوه‌ها، در امتداد شن‌های بیابان، غروب خورشید همیشه و تا ابد - بدون پایان.

و همیشه و تا ابد سپیده‌دم پیش از خورشید، سپیده‌دم که لحاف را برمی‌دارد تا روز را بیدار کند.

سپیده دم، روز، غروب خورشید و شب، هر کدام به دنبال یکدیگر در چرخش ابدی بدون پایان هستی، در سفر دائمی خود به دور زمین می چرخند. هر کدام از آن ها تمام و کمال در همه زمان ها وجود دارند، با همدیگر و در عین حال به صورت جدا از هم. سپیده دم و غروب خورشید شاید فقط بوسه هایی ظریف، یا دست دادنی لطیف بین شب و روز باشند -- قرار ملاقات آن ها برای نوازش هایی پی در پی.

همیشه جایی روز است، جایی شب؛ و جایی شفق: هم آغوشی آن دو در نوازشی آنی و خیره کننده از شور و شمع.

ممکن است آن طور که می پنداشتیم، با هر سپیده دم روزهای جدید شکوفا نشوند، اما همان روز ابدی بارها و بارها باز می گردد تا به ما فرصتی دیگر برای تلاش دوباره و دیگر باره ببخشد. اگر می توانستیم به اندازه کافی بالا رویم تا به چشم اندازی متعالی دست پیدا کنیم، کسی چه می داند ممکن بود پی ببریم که زمان نیست؛ هرگز وجود نداشته است. در حقیقت امکان دارد که دیروز، امروز، فردا و همه ی زمان ها فقط يك زمان باشند -- ابدیت در چرخه های بی پایان.

این افکار، ذهن پر پیچ و خم مرا به یاد مادرم و زندگی سختی که داشت می انداخت. به یاد آوردم که در دوران بلوغ و جوانیم زندگی مادرم را تا چه حد غیرممکن می پنداشتم. می دانستم که نمی توانم مانند او زندگی کنم، نه حتی در يك میلیون سال دیگر، نمی توانستم. زندگی او، از نظر من شامل تمام چیزهای ناخوشایند و غیرممکن بود. ولی بعد، حتی در دوران جوانی ام، به نوعی به این درك رسیدم که اگر به جای مادرم زندگی می کردم، آن گونه که مادرم زندگی کرده بود، نمی شد، بلکه به طریقی می شد که من زندگیش می کردم؛ بنابراین، آن به هیچ وجه زندگی او نمی بود، بلکه زندگی من می شد. و ممکن است که هر کدام ما زندگی مشابهی را زندگی می کنیم، ولی او به سبک خودش و من به شیوه ی خودم. همانطور که غروب خورشید را تماشا می کردم می دانستم که زندگی من برای مادرم به همان اندازه غیرممکن بود که زندگی او برای من. ما هر کدام می بایست زندگی را به شیوه ی خودمان، با امکاناتی که داشتیم و یا نداشتیم، و براساس ادراك روحی مان ابراز می کردیم.

این ها بخشی از افکار من بود در حالی که منتظر بودم تا در پی غروب خورشید، ستارگان اول غروب پدیدار شوند؛ زیرا در پس حضور من بر شن های بیابان، در آن غروب، هدفی عمیق وجود داشت. این احساسی بود که هدف و مقصود تمام آنچه بوده -- و خواهد بود را در برمی گرفت.



### فصل ۳

## ”به هنگام غروب، از ورای آسمان صحرا با من سخن بگو، و من گوش فرا خواهم داد“

بله، رونی<sup>۱</sup>، من سراسر يك قاره را پیموده بودم تا بتوانم از ورای آسمان غروب با تو صحبت کنم. احساس می کردم اگر فقط می شد به تنهایی روی شن های گرم صحرا، جایی که اولین بار همدیگر را ملاقات کرده بودیم، بایستم؛ دوباره نوازش مهربان دست تو را حس خواهم کرد. زمانی که تنها ستارگان تماشايمان می کردند، باید با تو نجوا می کردم. باید اسم تو را صدا می زدم. باید با تو از عشقم می گفتم.

کاملاً مطمئن بودم که می توانم با رونی در آن سوی فضای بی نهایت صحبت کنم، فقط اگر می توانستم به تنهایی در خلوت عمیق شب در کویر، زانو زده و آن موهبت<sup>۲</sup> نهفته در آسمان غروب را احساس کنم، زیرا که شفق غروب قطعاً موهبتی است، سمبلی است از آرامش ابدی. من از نیوجرسی<sup>۳</sup> سفر کرده بودم زیرا به ناگاه این اطمینان را یافته بودم که می توانم نام او را بر فراز سکوت خاموش در آن خلوت نفس گیر صدا بزنم. می دانستم صدای من، شب را با چنان گرمای خواهشی در آغوش خواهد گرفت که ناچار خواهد شد پیامم را اگر لازم باشد حتی به انتهای جهان هم برساند.

این اطمینان از ارتباط با رونی زمانی در من ایجاد شد که اندوهم به پایان رسیده بود، از خودخواهی ام در سوگواری و دلسوزی بر حال خود شرمسار گشته بودم، و غم من لباس شجاعت بر تن کرده بود و قلب شکسته ام به بارگاه سکوت<sup>۴</sup> محض تقدیم شده بود.

پس به آرامی زمزمه کردم و صدایم نوازش گونه در آسمان غروب دمید: ”رونی، رونی، عزیزم، من باید با تو صحبت کنم! لطفاً گوش کن! من باید آن چیزهایی که در درون روحم غوغا به پا کرده اند با تو درمیان بگذارم، این چیزهای نو و نهان، که در درون قلبم متولد شده اند، چیزهایی که در چنین اندوه بزرگی بارور شده اند.

”عزیزم، من آموخته ام که چگونه بزرگی اندوه و تاریکی ناامیدی را از بین ببرم. این گونه نیست که به تو کمتر فکر می کنم، یا تو را کمتر دوست دارم. گمان می کنم که تو را حتی بیشتر دوست می دارم. یا که برای عشقت شایسته تر می شوم. دل شکستگی غم انگیز و مأیوس کننده ام به سرچشمه ای از نیروی درونی، عشق کامل، به توانایی رها کردن تو -- و در عین حال به تو نزدیک تر بودن تبدیل شده است. من باید در این باره با تو سخن بگویم.

---

Ronnie<sup>۱</sup>  
benediction<sup>۲</sup>  
New Jersey<sup>۳</sup>  
complete quiescence<sup>۴</sup>

”زمانی که تو به گره رفتی، عزیزم رونی، به دلم افتاده بود که دیگر بر نمی گردی. تو نیز همین حس را داشتی، چرا که در پس شوخی‌ها و حرف‌های کنایه‌دارت، این که می‌گفتی: ”کریستین عزیزم، وقتی احساس تنهایی کردی کافی است از ورای آسمان کویر، در غروب، با من صحبت کنی و من خواهم شنید“، پیام بسیار جدی و مهمی وجود داشت که نمی‌شد آن را نفهم.

”بخشی از من با تو رفت، رونی. می‌دانستم وقتی تو کشته شدی، بخشی از من مرد. می‌دانستم تو رفته‌ای حتی پیش از آن که خبرش را از مادرت دریافت کنم. درست در همان لحظه‌ای که این اتفاق افتاد متوجه شدم. همان قدر از آن اطمینان داشتم که اکنون دارم. عشق من به تو این چنین است. از همان آغاز چنین بوده؛ و همیشه همین‌طور خواهد بود.

”برای ماه‌ها فقط می‌خواستم بمیرم. این را آرزو می‌کردم -- حتی برای مرگ دعا می‌کردم. چیزی درون من همان زمان مرده بود، قلبم، روحم، ذهنم، شاید بخشی از هر سه، و تنها این بدن غمگین در تفلای واهی هستی به پیش می‌رفت. این وضعیت ماه‌ها ادامه داشت. نمی‌توانستم کار کنم. نمی‌توانستم فکر کنم. تنها می‌توانستم احساس کنم و حتی همان هم به صورتی مرده و نیمه جان بود.

”و بعد، رونی عزیزم، باید بال یک فرشته گونه‌ام را نوازش داده باشد، یا که بوسه‌ی تو بر آن دمیده باشد، یا خدا با دست شفاگرش روحم را لمس کرده باشد -- من نمی‌دانم چه شد. تنها می‌دانم که من دوباره زنده شده بودم، که دوباره مسئولیت‌های زندگی بر عهده‌ی من بود، که باید به خاطر تو، پیروز می‌شدم.

”رونی، این زندگی که در آن بیدار شده بودم، یک زندگی پر شور و باشکوه نبود، بیشتر شبیه یک بیداری دردناک بود تا با مشکلات زندگی که در دوران شوک و بهبودی پس از آن روی هم تلنبار شده بودند، مواجه شوم. بازگشت قوه تفکر بود، و من ناگهان از سوگواری خودخواهانه خودم شرمسار شدم. از این که این قدر عاشق تو بودم شرم‌منده نبودم. همیشه همین قدر تو را دوست خواهم داشت. ولی از این که از روی خودخواهی تسلیم اندوه شده بودم، شرمگین بودم. آن شایسته‌ی تو نبود. من دریافتم که درون قلبم ترسویی خودخواه، سرکش و زشت بودم. اصلاً برای تو سوگواری نمی‌کردم رونی. بیشتر برای خودم عزادار بودم، برای پوچی زندگی‌ام بدون تو. اتفاقاً می‌دانستم که تو حالت خوب است! که برای همیشه خوب خواهی بود! فرقی نمی‌کرد که کجا باشی، حالت خوب خواهد بود، همیشه پیروزمندانه و رای تمام طوفان‌ها و فراز و نشیب‌ها خواهی ایستاد.

”رونی، عزیزم، من برای خودخواهیم و آن سوگواری که اصلاً در شأن تو نبود متأسفم، واقعاً متأسفم. عاجزانه، از روی نادانی، با بدنی درهم‌شکسته، تنها برای این که اندوه خودخواهانه‌ام را ارضا کنم، تو را باز می‌خواندم. به جای این که تو را رها کنم و اجازه دهم تا پیروزمندانه و آزاد رهسپار شوی.

دریافتم که مدال‌های شجاعتت، تنها به خاطر این که زندگیت را بخشیده بودی به تو اهدا نشده بودند، بلکه برای این تقدیم شده بودند که تو تلك تلك لحظه‌هایش را، حتی آن آخرین لحظه‌ی جان‌فرسا را، بزرگوارانه، شرافتمندانه و وفادارانه زندگی کرده بودی. آن لحظه‌های زندگی بود که به حساب می‌آمد. بله! آن لحظه‌های شکوهمند فرا-زندگی<sup>۱</sup> بود که مرگ را چنین باشکوه می‌کرد.

---

<sup>۱</sup> super-living

”رونی، اکنون می‌دانم که صرف مردن باشکوه نیست، هرچند من هنوز مشتاقانه در انتظار آنم. بلکه می‌دانم این تنها نحوه‌ی مردن است که مهم است. نه! حتی فکر نمی‌کنم این هم درست باشد. این تنها نحوه‌ی زیستن انسان است، چرا که تنها زندگی کردن است که ممکن است بتواند مرگ را باشکوه سازد یا حتی بر آن غلبه کند.

”دو دزد به همراه مسیح به صلیب کشیده شدند، هزاران نفر پیش از او، و بسیاری بعد از آن زمان مصلوب شدند. با این حال هیچ‌یک، مرگی به شکوهمندی او نداشت. این تنها نحوه‌ی زیستن او بود که آن شیوه‌ی شرم‌آور مرگش را پرشکوه می‌ساخت. همین‌طور زندگی‌ای که تو زیسته بودی، حتی در آن لحظات آخر، همان‌حال که هنگام خود را نجات می‌دادی، رفتنت را کاملاً شکوه و جلال بخشید. و این‌گونه دریافتم که مرگ تنها می‌تواند با زندگی شکوهمند و شجاعانه متعالی گردد.

”رونی، ما از فداکردن جان برای کشورمان، کارمان، هدفمان، دینمان، عشقمان، و یا یک شیوه زندگی چیزهایی شنیده‌ایم -- و می‌پنداریم که این به معنی مردن است. حقیقتاً، ما چقدر کور بودیم. مردن تنها چند دقیقه طول می‌کشد -- یا حداکثر چند ساعت. زندگی کردن یک عمر به طول می‌انجامد. حقیقتاً جان دادن برای هر هدفی مستلزم وقف آن زندگی، تک‌تک نفس‌ها، وقف هر روزه‌ی وجود خود آگاه<sup>۱</sup> و آگاهی<sup>۲</sup> است -- هر سال -- هر ماه -- هر هفته -- هر روز و لحظه لحظه‌ی زندگی.

”رونی، من باید چنین وقف بزرگی را انجام دهم. این تنها چیزی است که شایسته آرمان‌های شکوهمند تو، شجاعت تو و عشق تو است.

”رونی، من زندگی‌ام را تقدیم می‌کنم! نه با مردن! بلکه زندگی جاری‌ام را تقدیم می‌کنم! تک‌تک لحظات حیاتی‌اش را! اکنون! و تا ابد!“

سپس در حالی که اشک در چشمانم جمع شده بود و روی گونه‌هایم سرازیر می‌شد، پی‌نوشتی به پیام اضافه کردم، زیرا ناگهان احساس کردم که رونی آن را شنید -- و حالا تمام بهشت در انتظاری آرام گوش فرامی‌داد.

”من پیمان می‌بندم که دیگر هرگز شکایت نکنم! مهم نیست چه اتفاقی می‌افتد! من هر اندوهی را شکوه می‌بخشم، هر ذره‌ای از رنج را تقدیس می‌کنم، درد را جلال می‌دهم و تاریکی را با عشق روشن می‌کنم. و بار قلب شکسته‌ام را به پیشگاه ملکوت تقدیم می‌کنم. اگر باز هم سنگینی بار غیرقابل تحملش بخواهد مرا از پای درآورد، پروردگارا، در ستایش تو قلبم را بالا خواهم آورد.“

اینها کلماتی بودند که من در سرتاسر آسمان کویر منتشر کردم درحالی که غروب بی‌پایان در مسیرش به سرعت می‌تاخت تا آهنگ حرکتش را با گام‌های در پرواز خورشید حفظ کند.

توصیف آنچه بعداً اتفاق افتاد، بسیار سخت است. گویی ردایی از آرامش عمیق به پایین آمد و مرا پوشاند -- و کسی در کنار من ایستاد -- کسی که بازوی مرا به آرامی گرفت و مرا به پایین تپه هدایت کرد و به اتاقم بازگرداند. من هیچ‌گاه لمس آن‌ها

---

<sup>۱</sup> conscious  
<sup>۲</sup> awareness

را احساس نکردم، در حقیقت من تنها حضورشان و آن آرامش عمیق و ماندگار را حس کردم -- آرامشی که نظیر آن را پیش از این نشناخته بودم.

استراحت کردن را به طور مبهمی در خاطر دارم. تنها به خاطر می آورم که صبح زود برخاستم -- چمدانم را بستم -- به ایستگاه رفتم -- بلیطی تهیه کردم -- سوار اتوبوس شدم و سفر کردم بدون آن که به چگونگی، زمان و یا حتی به چرایی آن فکر کنم. انگار من هیچ قدرت اراده ای نداشتم -- انگار کسی دیگر، یا چیزی دیگر، یک نیروی بالاتر، همه چیزها را برای من ترتیب می داد و مسئولیت کامل مرا بر عهده داشت. من حرکت داده می شدم -- حرکت نمی کردم.

سپس کاملاً اتفاقی بیدار شدم! اواسط بعدازظهر بود! من سوار اتوبوس بودم! به جایی سفر می کردم! ولی به کجا؟ کجا بودم؟ و به کجا می رفتم؟ مثل این بود که از خوابی عمیق در مکانی عجیب و غریب بیدار شده باشم و به سختی در پی یافتن موقعیت خود باشم. من فقط بالای تپه، غروب خورشید -- و عهدم را به وضوح به یاد می آوردم. ولی من کجا بودم؟ و به کجا می رفتم؟

”همه چیز کاملاً مرتب است کریستین! نگران نباش. تو در راه لس آنجلس هستی!“

من کلمات را با گوشم نشنیدم. بلکه آن ها در وجودم سرازیر شدند. و من در حالی که از شگفتی آن در حیرت بودم دوباره به صندلیم تکیه دادم.

لس آنجلس آخرین جایی روی زمین بود که قصد رفتن به آن را داشتم. چند سال قبل از آن بازدید کرده بودم. بار اول هیچ دلیلی برای ماندن نداشتم و مطمئناً حالا هم دلیلی برای رفتن به آنجا به نظر نمی آمد. بعد دریافتم که پیشکش زندگیم پذیرفته شده چرا که این انتخاب من نبود. خودم ترجیح می دادم در یوما<sup>۱</sup> بمانم، در حقیقت، قصد داشتم که اگر می شد کاری پیدا کنم. فینیکس<sup>۲</sup> انتخاب دوم بود -- اما لس آنجلس -- هرگز!

با تمام هوش و ذکاوتی که داشتم می دانستم که در آن اتوبوس قرار داده شده بودم. انتخاب با من نبود، بنابراین، باید دلیل مهمی برایش وجود می داشت.

این تمام چیزی است که می دانستم. ولی همین کافی بود. صرف اطمینان داشتن از این که نیرویی بالاتر دست مرا در زندگی می گرفت لذتی بی حد و اندازه بود. حس دل گرم کننده ای از بازگشت به خانه، پس از یک عمر سرگردانی در سرزمینی عجیب به من دست می داد. اگر این استقبال از من همراه با گروه موزیک و فرش قرمز نبود، باز هم شکایتی نداشتم. نغمه ی شکرگزاری که از زمان پی بردن به حس خودخواهیم در من پرورش یافته بود -- آن آهنگ شکوهمندی که تاریکی، تنهایی و ناامیدی را می زدود، در روحم بیشتر می شد. همین کافی بود.

این از کافی هم کافی تر بود؛ هرچند وقتی رسیدم فقط هفت دلار در کیفم داشتم و با وجود آن باید پنج دلار هم برای اتاقی کوچک و محقر می پرداختم که سوسک و ساس در آن می لولید. با این حال من چطور می توانستم شکایت کنم، منی که این همه داشتم!

## فصل ۴

### پیشکش قلبی شکسته

بعد از آن شب اول از روی آن تخت کثیف در حالی برخاستم که کاملاً سرحال بودم. احساس کردم که گویی در شبنم حمام کرده و با گلبرگ رز خود را خشک کرده‌ام. بدنم در انتظاری مشتاقانه مرموز می‌شد. حتی هوا هم با شوقی آگاهانه در درونم می‌تپید. من یک ماجراجو نبودم، ولی اکنون قطعاً در بزرگ‌ترین ماجراجویی زندگیم بودم. فضا آبدستن آن پیمان بود. حس می‌کردم که بر بال‌هایی از نور حمل می‌شوم.

اولین جایی که رفتم، استخدام شدم. آن شغل کارمند بایگانی بود، ولی می‌توانستم تا زمانی که جایگاهم را پیدا کنم و یا بفهمم که چرا به لس‌آنجلس آورده شده‌ام، مخارجم را تأمین کنم.

بله آن شغل مرا تأمین می‌کرد، البته اگر من هم می‌توانستم آن را حفظ کنم. حالا اگر اجاره‌ی هفته دوم را هم در نظر نمی‌گرفتم، این که چطور می‌خواستم با یک دلار و نیم، دو هفته کامل را بگذرانم، هنوز برایم روشن نبود. ولی عجیب‌ترین بخش کل داستان این بود که من کاملاً احساس راحتی داشتم. حس می‌کردم که به هیچ چیز در دنیا اهمیت نمی‌دهم. هیچ دل‌شوره و ترسی نداشتم.

شاید درسی که پیش از آمدنم به یوما آموخته بودم به من کمک می‌کرد تا بدون ترس با شرایط تنش‌زا روبرو شوم. لاقلاً پیمانی که در کویر بسته بودم چیزی نبود که بتوانم به آن پشت کنم. آن پیمان از تارهای زندگی‌ام بافته شده بود و نمی‌شد آن را زیر پا گذاشت. من با خودم عهد بسته بودم که هرگز از چیزی شکایت نکنم، فرقی نمی‌کند چه اتفاقی بیفتد و یا نیفتد. من زندگی‌ام را با عهدی ساده وقف کرده بودم که نمی‌توانستم آن را بشکنم.

و بعد چیز بسیار مهمی یاد گرفتم. آموختم که هر درسی که دریافت می‌شود لازم است که با امتحانی همراه باشد، زیرا تنها با گذراندن امتحان‌هاست که سرنوشت محقق می‌شود.

من عهدی بسته بودم. آیا آن را نگه خواهم داشت؟ تا چه اندازه در سوگند وفاداری که خورده بودم صادق بودم. در آن زمان یقین داشتم که اگر به عهدم وفادار نباشم، نمی‌توان به من اعتماد کرد و همچنین اجازه نخواهم داشت به درجات بالاتر -- درس‌های بزرگتر -- شاید امتحان‌های بزرگ‌تر نائل شوم. عبارتی را به خاطر می‌آوردم: "او باید در همه چیز مورد آزمون و امتحان قرار گیرد." هیچ نمی‌دانستم که آن عبارت را کجا شنیده بودم، و یا اصلاً آن را تاکنون شنیده بودم. ولی فکر آن پابرجا بود و به فضای دل‌گیر اتاقی که اشغال کرده بودم معنا می‌بخشید. بعد به دلایل غیرقابل توضیحی آرزو کردم که آن آزمون‌ها سریع‌تر و پشت سر هم بیایند. شاید امید داشتم که تمام آن یک عمر زندگی را در یک جرعه‌ی جانانه فرو دهم. حتی فرصت نکردم به این فکر کنم که گرچه داروها می‌توانند در دُر‌های کم مؤثر باشند، ولی یک بطری پر از آن‌ها می‌تواند بسیار گشنده باشد.

من آگاهانه به عهدم در "سپاس‌گزار بودن برای همه چیز -- هر چیزی که پیش بیاید" واقف بودم. و این تعهد که هرگز دیگر شکایت نکنم. این آئینی بزرگ بود که من برای خودم ترتیب داده بودم. حالا باید به خوبی از عهد آن بر می‌آمدم. اگر قرار بودم بمیرم، اگر می‌شد تا آخرین لحظه‌ی آن را، تا همان آخرین نفس، و آخرین شعله‌ی هشیاری، کاملاً، عمیقاً، تمام‌وکمال و

سپاس گزار زندگی می‌کردم. دیگر وجودی نیمه‌مرده و نالان نخواهم بود. اگر قرار بود از گرسنگی بمیرم، مصمم بودم که از گرسنگی لذت ببرم. هر حمله‌ی مرگ‌آورش را تجزیه تحلیل کنم. هر عملش را بررسی کرده، و فراتر از عکس‌العمل به آن، زندگی کنم. آن فرآیند را با بی‌طرفی کامل همچون تحقیقات دقیق و مشقّت بار یک دانشمند امروزی مشاهده کنم. و وقتی به پایان می‌رسید آن تجربه را تا آخرین لرزش تپش‌هایش کاملاً دریافت کنم. اگر قرار بود از سرطان بمیرم، بازهم قبل از آن که کارم با آن تمام شود -- یا بهتر است بگویم کارم را تمام کند، آن را کاملاً درک می‌کردم. داشتم یاد می‌گرفتم تمام آنچه را که هر تجربه‌ای می‌تواند عرضه کند، کاملاً هوشیارانه احساس کنم. مصمم بودم تا جزیی‌ترین اتفاقات زندگی را درک کنم -- هر نفس حیاتی‌اش را با نهایت ظرفیتش زندگی کنم. هیچ لحظه‌ای بدون به‌بار آوردن درجه‌ای از سپاس‌گزاری هرگز نباید از برابرم می‌گذشت.

رفتن رونی به من آموخته بود که عذاب شدید و سخت دل‌شکستگی و اندوه را در کوره‌ی مقدّس قلبم جمع کنم، و آنجا یاد بگیرم که بر آن‌ها پیروز شوم. همین تجربه دل‌شکستگی بود که مرا برای زندگی آماده می‌کرد. رونی همیشه آن قدرت درونی را داشت. من باید با قدرت اراده‌ی خالص و شجاعت بی‌پایانم شروع به پروراندن آن می‌کردم.

غلطیدن در احساس ترحّم بر خود برایم بسیار آسان‌تر بود -- گریستن به حال خودم به خاطر بدشانسی شوم؛ چرا که دیگر مردان نزد همسران و عزیزانشان باز می‌گشتند. می‌توانستم در اندوه خود باقی بمانم، و کینه‌ی کورکورانه‌ام بیشتر و زنده‌تر شود زیرا درونم نفرت شدیدی از زندگی و سرنوشت رشد کرده بود؛ خودم را قانع کرده بودم که من تنها برای رنج کشیدن فراخوانده شده‌ام -- که هیچ کس هرگز آن‌چنان که من رنج کشیده‌ام، رنج نبرده است. اگر رونی، رونی نبود، روح من می‌توانست کاملاً خشکیده شود و من در احساس ترحّمی خفه‌کننده و عمیق بر حال خودم غرق شوم. هنوز از فکر این که تا چه حد به شکست نزدیک شده بودم -- یا اگر به خاطر لطف الهی نبود حتی شکست خورده بودم، بر خود می‌لرزم.

کسانی که ادعا می‌کنند بیشتر از هر کسی رنج کشیده‌اند، هنوز معنای رنج را نیآموخته‌اند. هر آنچه برای تحمّل آن فراخوانده شده‌اند، هیچ ثمری به بار نیاورده است، به هدر رفته، بی‌حاصل، تهی، پوچ و بی‌معنا و چون تجربه‌ی دردناک تولد کودکی نارس بی‌حاصل مانده است؛ چرا که تجربه‌ای بی‌فروغ است. مقصود تمام رنج‌ها، خواه بزرگ یا کوچک، مانند مصلوب شدن، کیمیاگری آن به شکوهی جاودان و ابدی بوده است. و می‌تواند بشود. حتی مادر کودکی نارس بودن می‌تواند چنان تطهیر مقدّسی از روح، چنان لطافت و درکی را به ارمغان بیاورد، که دروازه‌های رشد مداوم را بگشاید. آن زمان که انسان به مقصود رنج پی می‌برد و از نیروی آن استفاده می‌کند، تمامی رنج‌ها پایان می‌یابد. آن زمان خواهد بود که انسان به فرمانروایی کامل خود نائل می‌آید و قدرتی تام در تسلط بر زمین و همه‌ی چیزها و موقعیت‌های آن خواهد داشت. در آن صورت است که امتیاز شکوهمند رنج، نیروی الهی آن و ماهیت و شگفتی خیره‌کننده و مقدّس آشکار می‌شود. من خود را مبهوت و منکوب شکوه غیر قابل وصف آن قدرت پنهان یافته‌م. هر رنج، درد، ناامیدی، دل‌شکستگی، و حتی ترسی، زمانی که با نیایش خالصانه: "اراده‌ی تو انجام شود" پذیرفته شود، می‌تواند بی‌درنگ به قدرتی نامحدود تبدیل شود.

بله، ”ای همه شما زحمتکشان که بارهای سنگین روی دوشتان است، پیش من بیایید و من به شما نیروی تازه می‌دهم.“ (بارهای خود را به من دهید) ”یوغ<sup>۱</sup> مرا روی دوشتان بگذارید، زیرا حمل کردن یوغ من راحت است و باری که روی دوشتان می‌گذارم سبک است.“<sup>۲</sup>

و: ”تنها قربانی مورد قبول نثار دل شکسته و روح توبه‌کار است.“<sup>۳</sup>

زمانی که قلب شکسته، غم و اندوه، درد و رنج، و بار هر تجربه‌ی میرا با دعای خالصانه ”اراده‌ی تو انجام شود“ به پیشگاه او تقدیم شود-- و منظورم تقدیم بدون قید و شرط، با رها کردن کامل است، این بار تقدیم شده می‌تواند به یوغ عشق و باری از نور فراگیر و شکوه و شادی و قدرت ابدی تبدیل شود - قدرتی برای غلبه بر همه چیز. این نیروی پادشاهی حقیقی در تمامیت شکوه الهی آن است.

شاید به دلیل سرفرازی رونی بود که من با آن بصیرت آگاهی لمس شده بودم و باعث شده بود دریابم که در حال عزاداری برای خودم، یعنی کریستین مرسی، هستم. در حقیقت این رونی نبود که برایش می‌گریستم. زمانی که از این خودخواهی حقیر و محنت‌بار خودم آگاه شدم، شرمنده بودم. عمیقاً شرمنده.

چنین اندوهی بود که رونی را فوق‌العاده کرده بود. هر سختی در زندگی او برای اعطای ماهیتی مقدس بوجود آمده بود، و به سنگ‌بنایی از بنای روح او مبدل شده بود.

با دانستن این چگونه می‌توانستم در غم خود اندوهگین باشم؟ چگونه شرایط بیرونی می‌توانست موجب شکایت ناامیدانه‌ی من شود؟ خداوند ادراک مرا لمس کرده بود، و در آن لمس مسئولیت بزرگتری به من واگذار شده بود.

---

<sup>۱</sup> یوغ. تیری چوبی یا میله‌ای فلزی که در دو طرف آن بار آویزان می‌شد و برای حمل بر شانه شخص قرار می‌گرفت. همچنین نماد تحت ظلم و ستم بودن و رنج کشیدن بود. برداشتن یا شکستن یوغ، به معنی رهایی از ستم و آزادی از بردگی و استثمار بود. - واژه‌نامه (کتاب مقدس - ترجمه دنیای جدید)

<sup>۲</sup> متی ۲۸:۱۱-۳۰ (کتاب مقدس - ترجمه دنیای جدید)

<sup>۳</sup> ”خدا یا دل (تحت اللفظی: «روح».) توبه‌کار، قربانی مورد قبول توست، و کسی را که دلش شکسته و خرد شده، رد نمی‌کنی.“ مزامیر ۱۷:۵۱ (کتاب مقدس - ترجمه دنیای جدید)

## فصل ۵

### درون تونل

بدین ترتیب اولین روز کارم به پایان رسید و روز دوم -- و روز سوم -- و من داشتم در تونل خیابان سوم قدم میزدم تا به اتاق منزجرکننده‌ام برگردم، زیرا اکنون لارو آن حشراتی که کشته بودم، در حال بیرون آمدن از تخم بودند و من دیگر هیچ مواد ضد عفونی کننده‌ای نداشتم -- و البته دیگر پولی هم برای خرید آن نداشتم.

در حال عبور از داخل تونل خیابان سوم بودم زیرا محل کار من در خیابان اسپرینگک<sup>۱</sup> بود و اتاقم در خیابان سوم غربی و فیکوروآ<sup>۲</sup> قرار داشت.

هنوز ده سنت در کیفم داشتم. هنوز هم سرم را بالا می‌گرفتم و راه می‌رفتم و لباسم با جلوه و درخششی تازه پوشیده بود. به نظر می‌رسید که وجود چیزی فوق استثنایی را در هوا احساس می‌کند. اما شاید آن، چیزی جز انعکاس شادی درونی نبود که در اعماق قلبم با آوایی پرتنین و خاموش نشدنی در جوشش بود.

کاملاً آگاه بودم که نغمه‌ی پیروزی با نِت تازه‌ای از سرمستی درون من در حال تمپیدن است و پاهایم به ندرت به راهروی باریک، کثیف و پر از گرد و خاکی که در امتداد دیوار تونل جمع شده بود، برخورد می‌کند. آنجا تاریک و تقریباً خفه‌کننده بود، ولی من متوجه خفقان آن نشدم. آنجا در آن غروب برای من جزیره‌ای از شکوهمندی بود، هرچند هیچ دلیل منطقی‌ای برایش نداشتم، و همین طور هم دلیلی برای آن شادی فوق‌العاده که ملودی سرمستی را در قلبم می‌نواخت، وجود نداشت. تنها از این آگاه بودم که آن ملودی، پرشورتر، و به طور خیره‌کننده‌ای شادمانه‌تر از معمول شده است. کاملاً فراتر از درک، یا منطق بود. اما از طرف دیگر، منطق اغلب انسان را دیوانه می‌کند. به علاوه، چطور مغزم می‌توانست چیزهایی را که قلبم احساس می‌کند تجزیه و تحلیل کند؟

هوشی درونی هست که فراتر از عقل فانی، عالی‌تر از منطق، و رای تفکر و بالاتر از درک فیزیکی است و در عین حال واقعی‌تر از همه‌ی آن‌هاست. آن مافوق بصیرت، ایمان، لذت، یا شادی است. همه‌ی این‌ها هست و در عین حال حتی از این‌ها هم فراتر می‌رود. آن ماهیت درونی خود زندگی است.

من همان زمان که قلب شکسته‌ام را به پیشگاه خداوند تقدیم کردم، با آوای آن نغمه در مرکز روحم ارتباط برقرار کرده بودم. در آن زمان نمی‌دانستم که فقط پیشکش یک قلب شکسته می‌تواند پاداشی چنین عالی به همراه داشته باشد. در حقیقت، هیچ‌گاه نمی‌دانستم که چیزی تا این حد زیبا وجود دارد.

حس می‌کردم که اگر یک دل‌شکستگی بزرگ در صورت پیشکش کردن و پذیرفته شدنش می‌تواند چنین ترانه‌ی شکوهمندی از سرور محض را به ارمغان بیاورد، من حاضرم که قلبم بارها بشکند. در واقع من حتی حاضرم که با خاك یکسان شود. سپس پاسخ را دریافتم. این نثار کردن کامل قلب شکسته است که قدرت تبدیل کردن تمام تاریکی‌ها به روشنایی را داراست. تنها از



طریق قلب شکسته است که عشق خالص خداوند می‌تواند آشکار شود و آن آهنگ عشق است که شادی و قدرت و نغمه‌ی پیروزمندانه‌ی سرمستی را در روح انسان بیدار می‌کند.

و به این ترتیب در حالی که من در مسیرم به درون تونل به پرواز درآمده بودم روحم آواز سرمی‌داد، چون به نظرم آمد که پاهایم به ندرت به زمین برخورد می‌کنند، آن نغمه‌ی شادی که در قلبم نواخته می‌شد تا این حد با شکوه بود. آن نوای شادی بود، آوای ستایش، نیایش، سرخوشی، از عشقی چنان عمیق و خالص که به نظر می‌رسید همه چیز با آن کیمیا می‌شد. هیچ زشتی در هستی وجود نداشت. عشقی تمام عیار بود که هر ترسی را از بین می‌برد. به نظر می‌رسید که با تمام جهان، ابدیت و همه‌ی موجودات یکی می‌شد. شکوهی خنیاگر و خالص بود.

به نظر می‌رسید که نندای<sup>۱</sup> آهنگ همچنان که من در درون تونل به پیش می‌رفتم، افزایش می‌یافت. ارتعاشی بود که ناگه به کلمات تبدیل می‌شد. نه کلماتی که من با گوش‌هایم می‌شنیدم، بلکه يك ندای عمیق درونی از شناخت کامل -- بدون کلمات صحبت می‌کرد؛ "کریستین"، به آرامی و عاشقانه دستور داد: "حالا برو و يك آپارتمان خوب پیدا کن."

من در راه خشکم زد. اگر تونل بر سرم فرو می‌ریخت آن قدر تعجب نمی‌کردم. بدون این که لحظه‌ای شك کنم، چرخي زدم و به سمت خیابان برگشتم. این که چطور قرار بود از میان همه‌ی مکان‌های روی زمین آپارتمانی در لس‌آنجلس، آن هم در شلوغ‌ترین فصل سال، و تنها با يك سکه ده سنتی در جیبم پیدا کنم، اصلاً مرا برآشفته نمی‌کرد. تنها دانستم که از آن اتاق مملو از حشرات خلاص می‌شدم، آن هم با چشم‌پوشی از چهار روز باقی مانده از موعد اجاره‌ام. می‌توانستم از شوق فریاد بزنم. هیچ دیوار محصورى در آن تونل وجود نداشت، هیچ سقفی بالای آن نبود. من در عالی‌ترین بهشت قدم می‌زدم.

ده یا پانزده قدم به عقب و به سمت مرکز شهر برگشته بودم که شنیدم، "به عقب برنگرد. دور بزن و از درون تونل برو."

سپس، برای بار دوم، اندکی توقف کردم و دوباره چرخي زدم و در خیابان فیگوروآ به پیش رفتم.

ولی اصلاً به فیگوروآ نرسیدم. در خیابان فلاور<sup>۲</sup> پیچیدم - هدایت شدم، به پیش برده شدم، آن را هر چه دوست دارید بنامید - من فقط می‌دانم که از جلوی بسیاری از آپارتمان‌ها عبور کردم، از کنار بسیاری از هتل‌ها گذشتم -- بدون این که در مقابل هیچ يك بایستم، یا حتی نگاهی کنجکاوانه به آن‌ها بیاندازم، همچنان به پیش می‌رفتم. سرانجام در آستانه‌ی مجلل‌ترین آپارتمان در منطقه ایستادم. و بدون لحظه‌ای تعلل به سمت میز پیشخوان رفتم، که در بالای آن این تابلو آویزان شده بود: **تمام اجاره‌ها باید پیش پرداخت شوند.** و من آن را ندیدم! چطور ممکن بود چنین چیزی را ندیده باشم، غیرقابل تصور بود. کاملاً واضح و مشخص (به چه بزرگی و گل درشتی) آن جا آویزان بود. نمی‌توانم تصور کنم که اگر آن تابلو را دیده بودم چه کار می‌کردم. ممکن بود همان موقع و همان جا تسلیم شوم. نمی‌دانم. حتی تصورش را هم نمی‌توانم بکنم.

از خانمی که پشت پیشخوان و درست زیر آن تابلوی ترسناك نشسته بود پرسیدم: "آیا آپارتمانی خالی دارید؟". در حالی که در داخل و خارج از آن جا هیچ اعلانیه‌ای مبنی وجود آپارتمان خالی که احتمال خالی بودن آپارتمانی را نشان دهد، وجود نداشت. در حالت عادی، تصور من بسیار مضحك و خنده‌دار بود.

اما همزمان با پرسش من خانمی کوچک اندام و مهربان، با موهای سفید و صورتی همانند فرشتگان از دفتر داخلی بیرون آمد. “بله،” در حالی که به من نگاه می کرد لبخند امیدبخشی زد. “من يك آپارتمان خالی در اختیار دارم، که برای این منطقه و این زمان از سال بسیار غیرمعمول است. همین امروز مجدد رنگ شده و هنوز کاملاً رنگ آن خشک نشده -- تنها لازم است برای امروز غروب کمی احتیاط کنید.”

به نظر می رسید که او می دانست که من قرار است به آن جا نقل مکان کنم. در بُت بودم که از کجا می دانست.

با من وارد آسانسور شد، و مرا به آخرین طبقه برد، در امتداد راهرویی پهن، مفروش شده و زیبا به سمت دربی که يك کوبه‌ی برنجی مینیاتوری روی آن بود هدایت کرد، که به نظر می رسید خوش آمدگویی ویژه‌ای باشد، خصوصاً که بقیه درب‌ها، هیچ کدام چنین چیزی نداشتند.

اولین چیزی که هنگام ورود توجه‌ام را جلب کرد، پنجره‌ای بزرگی بود رو به منظره‌ای که نفس را بند آورد.

“این سرزمین رویا است!” من گریه می کردم. “این جادوی محض است! بسیار زیباست!”

تابلوی درخشان پگاسوس<sup>۱</sup>، بر بالای ساختمان موبیلگاس<sup>۲</sup> بر فراز آسمان در پروازی پرتاللو از نور بود. آخرین هاله‌های خیره‌کننده‌ی غروب همچنان با نوازشی گرم و نیایشی آرام، این پا و آن پا می کرد؛ و با نجوای پیمان بازگشتش، یادآور غروبی دیگر بود. سپس، در حالی که من به نور چراغ‌های خیابان که مثل رشته‌ای از الماس بودند که بر گردن زنی می درخشد خیره شده بودم، درست در همان لحظه، آن شکوه مجلل فراگیر به شکل پرتوهای رنگین کمان بر فراز ساختمان بلند طلایی و سیاه ریچفیلد<sup>۳</sup> همچون معجزه‌ای زنده در مقابل چشمانم قرار گرفت. برج نوک درخشان خود را به آسمان غروب رسانده بود. چشمانم محو وقار هرم زیبا و کاشی‌کاری‌شده‌ی گنبد کتابخانه بود که آن‌گونه اسرارآمیز و ساکت در مقابل غروب ایستاده بود. و يك به يك میلیون‌ها چراغ از شوق چشمک می زدند. شبیه چشم‌اندازی از جهانی دیگر بود با این حال آنقدر نزدیک به نظر می رسید که نفس مرا بند آورده بود.

چون کودکی ذوق‌زده از اولین پنجره به سوی دومین پنجره دویدم، که به همان اندازه بزرگ بود ولی رو به سوی منظره‌ای دیگر داشت، با نمایی از يك سرزمین رویایی دیگر، غرق در نورهای درخشان.

سرانجام من چشم از پنجره‌ها برداشتم تا داخل آپارتمان را ببینم. تمام آن مثل رویایی تحقق یافته بود. ساختمان نوساز نبود ولی با رنگ آمیزی نو شده بود، بی عیب و نقص و دنج، حس گرم و دلپذیری داشت همچون استقبالی گرم از بازگشت به خانه. همه چیز داشت -- دو آئینه‌ی بزرگ برای پرو لباس، يك سالن پذیرایی، يك اتاق خواب، يك اتاق پرو، يك حمام و آشپزخانه و يك راهروی کوچک خاص خودش.

من با خودم فکر کردم، “هزینه‌ی ماهانه آن بیشتر از درآمد من خواهد بود،” با این حال به همراه این فکر، کاملاً می دانستم که باید آن آپارتمان را داشته باشم.

---

<sup>۱</sup> Pegasus  
<sup>۲</sup> Mobilgas  
<sup>۳</sup> Richfield

سرانجام دل به دریا زدم و پرسیدم: "هزینه‌اش چقدر است؟"

آن زن نگاهی به من انداخت و به آرامی لبخند زد، "شما می‌توانید در ماه پنجاه دلار بپردازید. من آن را بیشتر هم می‌توانستم اجاره دهم، ولی دوست دارم که شما در آپارتمان من باشید. می‌دانید، من مالک آن هستم و اتفاقی امشب چند دقیقه اینجا توقف داشتم. خودم اینجا زندگی نمی‌کنم."

او متفکرانه گفت: "شاید فقط به خاطر ملاقات با شما آمده‌ام."

گفتم: "من باید این آپارتمان را بگیرم، و این از مهربانی شماست که پیشنهادتان برای من پنجاه دلار است -- ولی من همین سه روز پیش به لس‌آنجلس رسیدم و هیچ پولی برای پیش پرداخت ندارم. البته شغلی دارم و می‌توانم در عرض چند هفته پول را به شما پرداخت کنم. من اتفاقی در اطراف فیگوروآ و خیابان سوم اجاره کرده‌ام ولی آنجا پراز سوسک است و اصلاً نمی‌توانم آنجا بمانم." من این‌ها را طوری می‌گفتم که انگار به دنبال آپارتمان گشتن بدون هیچ پولی یکی از معمول‌ترین کارهای دنیاست.

او تأیید کرد: "مسلماً شما نمی‌توانید آنجا بمانید،"

خندیدم: "خوشحال می‌شوم اگر کیف پول چرم دستساز مرا به همراه دستبند و سنجاق سینه‌ام به عنوان ضمانت نگه دارید. من قبلاً هیچ‌گاه در چنین موقعیتی در زندگی‌ام قرار نگرفته بودم،"

او با لبخند گفت: "این را مطمئنم. برای هر دو ما تجربه‌ی جدیدی است. ما باید دوستان خوبی شویم."

و همین بود! آپارتمان مال من شده بود! مال من بود! باورم نمی‌شد! قرار بود آن حشرات و تاریکی و کثیفی را ترك کنم! امتحانم را پس داده بودم! اگر می‌توانستم با تمام توانم با صدای بلند فریاد بزنم، هرگز آنقدر بلند نمی‌بود که بتواند شادی و قدردانی مرا ابراز کند. من از فلاکت آن اتاق کثیف آزرده نبودم. شکایتی نداشتم. واقعاً شکرگزار بودم! و حالا! يك بهشت - صد برابر بهتر به من عطا شده بود.

خانم ویلکاکس<sup>۱</sup>، که نام مالک بود، اصرار داشت که من کیفم را نگه دارم، ولی من او را قانع کردم که احتیاجی به آن ندارم. چرا کیفی را حمل کنم که پولی برای گذاشتن در آن ندارم؟ و هر دوی ما به این حرف خندیدیم.

خانم ویلکاکس زیاد به آپارتمان نمی‌آمد. با این حال، روزی که قرار بود کرایه‌ام را بپردازم، آمد و کیفم را برگرداند. فکر کنم برای این آمده بود که منشی نفهمد که من به مدت دو هفته کامل بدون پرداخت حتی يك سنت در آنجا زندگی کرده بودم و یا آپارتمانی را که می‌توانست به راحتی به قیمت هشتاد و پنج دلار کرایه دهد، تنها برای پنجاه دلار در ماه به من داده است. خانم ویلکاکس زمانی که رسید را به من داد دوباره لبخند زد، لبخندی گرم، درخشان و ملکوتی و گفت، "تو به اینجا آورده شده بودی، مگر نه؟"

من پاسخ دادم: "بله، همین طور است." و ماجرا را برای او تعریف کردم.

---

<sup>۱</sup> Mrs. Wilcox

”وقتی تو را دیدم می‌دانستم که به نزد من آورده شدی، می‌دانستم که در آن غروب فقط برای دیدار تو آمده بودم، زمانی که از من خواسته می‌شود که نقش کوچکی در دستان سرنوشت بازی کنم، بسیار متواضع و قدردانم.“

چشمانم از اشک شکر پر شد به گونه‌ای که آن نغمه‌ی پرآوای باشکوه باید در سراسر ساختمان شگفت انگیز شنیده شده باشد. این که من چگونه در آن دو هفته زندگی‌ام را گذرانده بودم معجزه‌ی دیگری بود، معجزه‌ای بسیار زیبا.

درست همان لحظه‌ای که چمدانم را به داخل آن آپارتمان بردم شنیدم که آن ندای درونی با راهکارهایی آنی به من می‌گفت که چطور غذا تهیه کنم. شاید به عقیده‌ی شما خودم بودم که به همه‌ی این‌ها فکر کرده بودم. ولی این‌طور نبود. من هرگز ممکن نبود به این فکر بیافتم، چرا که چیزی فراتر از دانش من بود. من نمی‌دانستم که کارل مورگان<sup>۱</sup>، آشنای دوران کودکی‌ام، سرپرست کمپانی خامه‌سازی کارنیشن<sup>۲</sup> بود. می‌دانستم که کارل سال‌ها قبل به کالیفورنیا نقل مکان کرده است. ولی نه می‌دانستم که او در لس‌آنجلس است و نه این که کارش چیست.

ولی به من گفته شد: ”کریستین، کارل مورگان سرپرست کارخانه‌ی کارنیشن است. به او زنگ بزن. به او بگو که تازه مستقر شده‌ای و می‌خواهی که یک روز در میان دو کوارت<sup>۳</sup> شیر، کمی پنیر لور<sup>۴</sup>، هر چند وقت که نیاز داشتی یک دوجین تخم مرغ و یک بطری نصف-نصف<sup>۵</sup>، که مخلوط نصف خامه و نصف شیر است سفارش دهی.“

من از سکه‌ی کوچک گرانبهایم برای تماس با کمپانی کارنیشن صحبت با کارل مورگان استفاده کردم. و شگفتا و شگفتا! او آنجا بود. واقعاً بود؟ برای من این معجزه به بزرگی غذا دادن به پنج هزار نفر بود. غذا دادن به آن‌ها تنها مسئله‌ی رفع گرسنگی بود. اما برای من مسئله‌ی مرگ و زندگی -- قحطی‌زدگی یا تأمین معاش بود.

کارل و من گفتگوی فوق‌العاده‌ای داشتیم. او از صحبت با من بسیار خوشحال به نظر می‌رسید. و من تقریباً غرق در این همه شگفتی شده بودم. بعد از صحبت درباره خیلی از چیزها من سفارش را دادم.

”گمان می‌کنم که راننده‌ی مسیر شما صبح زود تماس می‌گیرد. صبر کنید تا چک کنم.“

من یک پا در بهشت و یک پا روی ابرهای نقره‌فام منتظر ماندم.

پس از چند دقیقه صدایش را شنیدم، ”کریستین، راننده ساعت هشت صبح درب منزل شما خواهد بود. از نظر شما مناسب است؟“ پاسخ دادم: ”کاملاً مناسب است،“ چرا که تنها من می‌دانستم که این تا چه اندازه عالی بود. می‌توانستم قبل از رفتن به سر کار صبحانه بخورم.

او ادامه داد: ”و کریستین، من برنامه را طوری تنظیم می‌کنم تا بلافاصله و بدون تأخیر فرستاده شود.“

---

<sup>۱</sup> Karl Morgan

<sup>۲</sup> Carnation - به معنی گل میخک است اینجا اسم خاص است. \_م

<sup>۳</sup> Quart حدوداً معادل یک لیتر - کوارت امریکا: یک چهارم گالن یا دو pint یا ۹۴۶/۰ لیتر - انگلیس و کانادا: ۱۳۶/۸ لیتر) کوارت، رجوع شود به: quarte

<sup>۴</sup> cottage cheese نوعی پنیر دلمه شده

<sup>۵</sup> half-and-half پنجاه پنجاه، مخلوط نصف شیر و نصف خامه

و، راستی، کی می توانی برای شام به منزل ما بیایی؟ دوست دارم با همسرم آشنا شوی. او زنی فوق العاده است. دوشنبه می توانی بیایی؟“

پول بلیط اتوبوس نداشتم، بنابراین گفتم: “دوشنبه نه کارل، قبل از نوزدهم نه. تا دو هفته ی دیگر نمی توانم. من کارهای بسیاری دارم که تا زمان مستقر شدن باید به آنها رسیدگی کنم.”

“عالی است! پس آن زمان تو را ملاقات خواهم کرد. می گویم، خیلی خوشحالم که امروز عصر اتفاقی برای چند دقیقه به اینجا آمدم.”

من در حالی که مو به تنم سیخ شده بود پرسیدم: “همیشه عصرها آنجا نیستی؟“

او خندید: “نه سال است که اینجا کار می کنم و این اولین باری است که من غروب به کارخانه آمدم،“

و همان بود. من تا چند وقت بعد تازه فهمیدم که برای این که مأمور تحویل شیر سفارش را درب منزل بیاورد، باید يك حساب بانکی، به علاوه يك معرف و چند مورد دیگر داشت. ولی همیشه و تا ابد من از این نعمت بزرگی که نصیبم شده بود سپاس گزار خواهم بود.

صبح روز بعد زمانی که من در حال پیاده روی به سمت محل کارم بودم، خانمی که با چند نفر دیگر منتظر اتوبوس بودند، کیفش را روی پیاده رو انداخت. سگه ها از داخل آن به هر سمتی بیرون افتادند. ما همه شروع کردیم به کمک کردن به او که آنها را جمع کند. تازه آنچه جمع کرده بودیم به او داده بودیم که اتوبوس رسید و همه ی افرادی که آنجا ایستاده بودند سوار شدند. من به پایین خیابان برگشتم تا به محل کارم بروم که يك سکه ی پنجاه سنتی را دیدم که به تیر چراغ تکیه داده است. آن را برداشتم، و با عجله به سمت اتوبوس در حال حرکت دویدم. ولی اتوبوس از چهارراه عبور کرده بود. پنجاه سنت بدون صاحب.

با آن سکه من دو قرص نان روز قبل به نصف قیمت و کمی خرما ی تازه خریدم. و از آن زمان همانند يك پرنسس در قلعه خودم در بالای ابرها زندگی می کردم. به راحتی می شود گفت که “من تا ابد خوش و خرم زندگی کردم.”

اما این تازه شروع داستان بود.

## فصل ۶

### حجاب ناباوری<sup>۱</sup>

چند ماهی بود که کار می‌کردم، دو ترفیع بسیار مهم گرفته بودم -- و دوستان بسیاری پیدا کرده بودم. نغمه‌ی شکوهمندی که در روحم طنین می‌انداخت چون آهنربا دیگران را به من جذب می‌کرد. من در شرق چنان بیمار و غرق در افکار تاریک و احساس ترخم بر خودم بودم، که منفور بودم و تنها کسانی به دیدن من می‌آمدند که مقید به وفاداری بوده و یا شکیبایی‌شان بیشتر از بقیه بود.

این آوای شکوهمند که دیگر در حال تبدیل شدن به جزیی از وجود من بود، نیرویی از نور بود که به گرمی جهان را در بر می‌گرفت. لحظاتی بود که من حقیقتاً احساس می‌کردم که دنیا می‌تواند بیاید و خود را در آتش مقدسی که در روحم فروزان است گرم کند و بیشتر اوقات مطمئن بودم که افرادی که در سرکار با آنها در ارتباط بودم نیز این را حس می‌کردند. مسلماً کسانی نیز بودند که از من بیزار بودند. آنها از هر کسی که تا این اندازه شاد بود آزرده می‌شدند، نه این که من به دنبال نشان دادن آن بوده باشم و یا قصد خودنمایی داشته باشم. فقط این که من قادر نبودم تمام آن را مهار کنم و آن خودش را به صورت سرخوشی محض در زندگی‌ام نمایان می‌ساخت.

خانم بارکر<sup>۲</sup> بسیار از آن آزرده می‌شد. او نمی‌دانست که چگونه شاد باشد. اگر یک دنیا شادی هم به سراغش می‌آمد، نمی‌دانست چطور با آن برخورد کند. بخشی از شادی او در این بود که بتواند بی‌اندازه ناخرسند باشد. و همین خانم بارکر بود که خاطر نشان کرده بود، "بقیه ما در مقابل کریستین چه شانس داریم؟"

مارتای کوچک معصومانه از او پرسید: "منظورتان چیست؟"

"منظورم چیست؟ از تو در شگفتم، مارتا. کریستین مثل بقیه‌ی ما نیست. او لازم ندارد که برای تأمین مخارجش کار کند. کریستین هرگز در تمام زندگی خود چیزی جز شادی و موفقیت نداشته است. با قاشق نقره در دهان<sup>۳</sup>، مدرک دانشگاهی در گهواره و تضمین‌نامه‌ی طلایی موفقیت در دست و یک میلیون دلار در چکمه‌اش متولد شده است."

من با خود می‌اندیشیدم: "اوه، تمام داغدیدگی‌هایم حتماً ناپدید شده‌اند." و به جای آن که از اظهارات و برخورد او آزرده‌خاطر شده باشم احساس می‌کردم که در زمینی مقدس ولی سخت به‌دست آمده ایستاده‌ام.

با مردان مشکلات بیشتری داشتم. آنها می‌خواستند آن چیز درونی که من در اختیار داشتم را به تصاحب خود درآورند. باید آن تالو درخشان را در چشمانم می‌پوشاندم، آن نغمه را در قلبم خفه می‌کردم، آن شکرگزاری باشکوه و خیره‌کننده را در روحم پنهان می‌کردم و گرنه آنها بدون استثناء، ناخودآگاه شروع به تصاحب من می‌کردند. می‌دانستم که آن چه آنها می‌خواستند من نبودم. آن آهنگ و نور دلفریب شکوه بود. ولی آنها به هیچ وجه آن را نمی‌فهمیدند. من باید مراقب می‌بودم.

---

<sup>۱</sup> The Veil of Unbelief

<sup>۲</sup> Barker

<sup>۳</sup> - م: کنایه از در ناز و نعمت بزرگ شدن

نه فقط برای حفاظت از خودم، بلکه برای محافظت از آن‌ها. به نظر می‌رسید سن هم هیچ تفاوتی ایجاد نمی‌کرد -- و برای اکثر آن‌ها تأهل هم هیچ مانعی نبود. مسئله این نبود که آن‌ها همسرانشان را دوست نداشتند، یا این که ازدواج ناخوشایندی داشتند. اتفاقاً دیگر باور نداشتم که الماس آن چیزی باشد که مردم مشخصاً به دنبال تملکش هستند، بلکه این درخشش و تلالویش بود که خواستار تصاحبش بودند -- آن نور درونی درخشان و تابناک.

کاملاً درک کرده بودم که این من نیستم که آن‌ها در پی‌اش هستند. آن نور تابنده‌ی پنهان، آن نغمه‌ی فریبنده، آن آوای شادی و شور بود.

مسلماً برایم غیرممکن بود که توضیح دهم که آن‌ها فقط زمانی می‌توانند آن را به تملک خود درآورند که خودشان بتوانند آن را در درونشان پرورش دهند. تنها و تنها آن زمان است که می‌توانند آن چیزی را که به خاطرش در پی من هستند، به دست آورند.

و آنجا مارتای کوچک، مارتای کوچک دوست داشتنی بود که نمی‌توانست از هیچ‌کس آزاده شود، یا حتی درک کند که خانم بارکر چه حسی دارد. مارتا خجالتی بود، آرام و بی‌سروصدا و ملالت‌انگیز بود. من حتی در شگفت بودم که چطور یادشان می‌آمد که چک دستمزدش را به او بدهند، نه به این خاطر که او کارآمد نبود، بلکه به این دلیل که او کاملاً نامرئی به نظر می‌رسید. او فقط یک دندان‌ه کوچک در چرخ دنده‌ی شرکت بود. ولی همین مارتا کسی است که من باید تا ابد سپاس‌گزارش باشم.

در سالن زنان، هنگام صرف ناهار، هنگامی که مشغول خواندن آخرین صفحه از یک کتاب بود با او برخورد کردم. زمانی که وارد شدم او با حالتی گنگ در چشمانش مرا نگریست و بهت‌زده زمزمه کرد، "این ممکن نیست! واقعاً ممکن نیست!"

من پرسیدم: "چه چیزی ممکن نیست؟"، نه که او با من صحبت می‌کرد. اینطور نبود. او فقط مشغول صحبت با خودش بود.

"چرا -- این کتاب. تمام آن! تاکنون نظیر آن را در زندگی‌ام نخوانده‌ام. خاله‌ام به من گفت تا آن را از کتابخانه بگیرم -- ولی به این نوشته‌ی تایپ شده در اینجا در پایان گوش کن: "آنالی اسکارین، نویسنده این کتاب، در حالی که در ژوئن ۱۹۵۱ به دیدار دوستانش آمده بود، از اتاقش ناپدید شد. او از آن زمان نه دیده شده و نه خبری از او بوده است. لباس‌هایش در کمد به جا مانده بود. ماشینش در حیات بود."

من گفتم: "احتمالاً ربوده شده است -- یا متواری شده است. یا به دنبال کسب شهرت بوده است."

"نه. گمان نکنم. اگر کسی به دنبال کسب شهرت باشد، باید برای دریافت پاداش آن خود را نمایان کند. از آن دست کتاب‌هایی نیست که چنین شخصیتی نوشته باشد. همینطور نمی‌شود که کسی دزدیده شود -- یا فقط ناپدید گردد. بیا، کریستین، امشب آن را با خود به خانه ببر و نگاهی به آن بینداز. من امروز غروب باید با خانواده‌ام شام بخورم. ولی صبح حتماً آن را برایم بیاور. باید دوباره آن را بخوانم."

من در حالی که فکر می‌کردم با این کار در حق او لطفی می‌کنم، گفتم: "دوست دارم آن را بخوانم."

من به او لطف می‌کردم!؟

آن کتاب فوق‌العاده‌ترین چیزی بود که تاکنون به دستم رسیده بود. به درونم رسوخ کرد و روحم را در اختیار گرفت و از بدنم بیرون کشید و آن را با شکوه و جلالی ناب و درخشان در برابر چشمانم نگاه داشت همانطور که از عرش الهی اوج گرفته بود تا سرنوشت شکوهمندش را -- سرنوشتی که بسیار فراتر از حیطه‌ی درك فانی است -- رقم بزند. حجاب هستی را کنار زد و درام خیره‌کننده‌ی زندگی -- گذشته، حال، آینده -- ابدیت، اکنون و تا ازل را در نوازشی جادویی و حیرت‌آور آشکار ساخت.

به طور خلاصه، کتاب آنالی اسکارین، شما خدا/ یانید<sup>۱</sup>، "مرامات و مبهوت کرد"، درست همان کاری که با مارتا کرد. آن شب اصلاً به رختخواب نرفتم. می‌خواندم، و با تب و تاب قدم می‌زدم -- سپس بر می‌گشتم تا بیشتر بخوانم -- و باز هم بیشتر.

با خود فکر کردم: "چطور ممکن است چنین کتابی نوشته شود!" و چطور کسی می‌تواند خواندنش را تاب بیاورد، "چرا که مکاشفه‌ای که در بطن آن بود خیره‌کننده بود. بعداً متوجه شدم که خود آنالی اسکارین، زمانی که این کتاب را می‌نوشت دقیقاً همین احساس را داشت.

می‌فهمیدم که منظور مارتا ازین که کتاب را برگردانم تا بتواند آن را دوباره بخواند، چه بود. من هم می‌خواستم کتاب را يك روز دیگر نگه دارم -- تا يك شب دیگر را با خواندن آن بگذرانم، ولی مارتا منتظر آن بود.

حتی زمانی هم که داشتم برای رفتن به سر کار لباس می‌پوشیدم داشتم بخش‌هایی از آن را بازخوانی می‌کردم.

دیگر لازم نبود تا در مسیرم به سر کار از درون تونل خیابان سوم عبور کنم، ولی اغلب مسیرم را کج می‌کردم تا از میان آن بگذرم. همیشه می‌پنداشتم که سَری در آن تونل هست که باید آشکار شود. عادت داشتم در آن قدم بزنم و اشکال متحرک در دوردست را که همچون سایه‌های کوچک سیاه به شکلی غیرواقعی روی دیوار شناور بودند، تماشا کنم. به نظر همین‌طور بود. تونل، به طرز مبهمی، شبیه دروازه‌ای بین واقعیت و خیال، یا بهتر است بگویم بین ممکن و ناممکن بود.

شاید هم من فقط این احساس را نسبت به آن داشتم چرا که در همین تونل بود که آن هدیه‌ی ارزشمند را دریافت کردم -- از آن اتاق کوچک مملو از حشرات به اتاقی با زیبایی خیره‌کننده منتقل شده بودم.

هنگام صبح، بعد از يك شب بی‌خوابی، حس کردم تنها گذاری از درون تونل می‌تواند احساسات و افکار عمیقی را که آن کتاب در من برانگیخته بود تعبیر کند.

کمی زودتر حرکت کردم که فرصت بیشتری داشته باشم تا بدون عجله از درون تونل عبور کنم. می‌دانستم بقیه‌ی مردم از این که مجبورند از درون آن عبور کنند افسرده و آزرده‌خاطرند. ولی من ذوق زده بودم. عاشق آن بودم. هیچ دلیل قابل قبولی جز آنچه پس از ورودم به این شهر در آن تجربه کرده بودم برای این احساس وجود نداشت. با این حال زمانی که به نظر می‌آمد که پاهایم بیش از حد سبکند، معمولاً برای عبور از آن وقت می‌گذاشتم.



حدود يك سوم از مسیرم را به سمت خیابان هیل<sup>۱</sup> طی کرده بودم که کامیونی غرش کنان و با گرد و خاک بسیار به سمت من آمد. ذره‌ای خاکستر، يك تکه سنگریزه یا تکه‌ای از گرد و غبار با سوزشی دردناک داخل چشمم پرید. در حالی که کورکورانه آن را مالش می‌دادم لحظه‌ای چشمانم را بستم.

و بعد در يك لحظه درد از بین رفت. همانطور که يك باره شروع شده بود، پایان گرفت. چشمانم را آسوده باز کردم.

من داخل تونل نبودم! چرخیدم تا به پشت سرم نگاهی بیاندازم! نه، آنجا نبودم!

من در سالنی بزرگ بودم! مملو از نور -- نوری لطیف و زنده، درخشان و آرام، آرامشی ورای این جهان. نمی‌توانستم حدس بزنم که چه اتفاقی افتاده بود. لحظه‌ای پیش من در آن تونل بودم که به اندازه سه خیابان بلند مابین خیابان‌های هوپ و هیل امتداد داشت. حالا جایی بودم که قبلاً هرگز آنجا نبودم. به خودم نگاه کردم. همان لباس را پوشیده بودم -- کیفم در دستانم بود -- و کتاب -- کتاب بارزش آنالی اسکارین، شما خدا/ یانید، را هنوز محکم در زیر بازویم نگه داشته بودم.

نگاهی به بالا انداختم تا کسی را که به سمتم می‌آمد بینم -- کسی -- و بعد از شادی فریاد زدم: "اوه، رونی! رونی! عزیزم، من مرده‌ام! من مرده‌ام! چقدر عالی! چقدر عالی!"

"نه. کریستین، تو نمرده‌ای. تو خیلی زنده‌ای!"

"بله، می‌دانم -- ولی آن کامیون -- حتماً به من برخورد کرده است --"

"نه، کامیون هرگز به تو نزده است، عزیزم،" و او با حالتی بسیار لطیف و جذاب و با چنان عشقی لبخند زد که اشک از چشمانم سرازیر شد.

با گریه گفتم: "در مورد آن به من بگو! اوه، رونی، در مورد آن به من بگو."

"اول کتاب را به من بده. این باید به مارتا برگردانده شود. او منتظرش است -- و این چیزی است که او لازم دارد."

من با خوشحالی به وجد آمدم: "پس کتاب درست است! آن درست است! می‌دانستم که باید باشد! می‌دانستم!"

"بله، کریستین، آن درست است. آن کتاب با انگشتان خدا نوشته شد. تمام نیروهای شرّ برای مبارزه با آن برخاسته بودند -- تا پیام مقدّسی که در آن وجود دارد را نابود کنند. تمام نیروهای تاریکی دنبال پنهان کردن آن هستند. ولی تو هرگز به آن شک نکردی. چقدر تو فوق‌العاده‌ای کریستین! این نبود شک در تو است که تو را جزئی از آن ساخته است. بعداً آنالی را ملاقات می‌کنی و او تو را در نوشتن چیزهایی که باید بگویی کمک می‌کند."

من ناگهان گفتم: "چقدر شگفت‌انگیز! واقعاً چقدر شگفت‌انگیز! بیشتر از هر کس دیگری که فکر می‌کردم، ترجیح می‌دادم آنالی اسکارین را ملاقات کنم، البته به جز تو رونی"

”کریستین من، کریستین عزیز من. چقدر به تو افتخار می‌کنم.“

من با تعجب آهی کشیدم: ”تو به من افتخار می‌کنی؟“

”البته، عزیزم! تو بر تاریکی غلبه کردی -- و وقتی آن شب از ورای کویر با من صحبت کردی تمام کائنات گوش فرا دادند. کلمات تو تا همیشه زنده خواهند بود. کریستین عزیزم.“

با شوق گریه می‌کردم: ”پس من می‌توانم بمانم؟ می‌توانیم با هم ادامه دهیم؟“ چرا که از آغاز این حس درونی را داشتم که باید به زمین باز می‌گشتم، به همان روال روزانه زندگی فانی.

”هنوز نه، کریستین، هنوز نه. من و تو به هم تعلق داریم -- ولی تا مدتی وظایفمان در سطوح متفاوتی خواهد بود. تو هنوز بدنت را داری.“

با تعجب پرسیدم: ”دارم؟ پس من اینجا چه کار می‌کنم؟ چطور به اینجا آمدم؟“

”تو حجاب ناباوری را پاره کرده‌ای! حالا بیا، عزیزم! آن‌ها منتظر تو هستند.“

”آن‌ها؟“

”انجمن والای نور‘ -- مجمع، یا کلیسای نخست‌زادگان -- نجبا و بلندپایگانی که خدا آن‌ها را برای خود محفوظ نگه داشته است، که جهان از آن‌ها بی‌خبر است -- فرزندان شکوهمند خدا -- آن‌ها که حقیقتاً دوباره متولد شده‌اند، نه با کلمات و سخنان و نظریه‌ها -- بلکه با روح خدای متعال.“

رونی مرا به سمت در بزرگی برد که در نزدیکی ما گشوده شد.

”برو داخل، عزیزم. دوباره می‌بینمت.“

دستم را دراز کردم تا جلوی او را بگیرم ولی او دیگر دور شده بود. و بلافاصله من به داخل مجمع هدایت شدم.

آن مکان، آن اتاق، آن معبد، اتاق مجمع، هر چه که نام داشت، شبیه به هیچ چیزی که تاکنون دیده بودم، نبود. عظمت و وسعتی باورنکردنی و بی‌پایان داشت. می‌دانم که این توصیفی پیش‌پاافتاده و بی‌معنی است، اما هیچ کلمه‌ای در هیچ زبانی برای توصیفش وجود ندارد.

آن‌جا موسیقی بود -- موسیقی‌ای که با آهنگی که در روح من در گسترش بود هم ارتعاش بود، البته باشکوه‌تر، فرهمندتر و ملکوتی‌تر. ملودی من تنها پژواک آگاهی ضعیفی از آن نغمه‌ی بهشتی فره‌جهانی بود. آن فقط آوا نبود. هیچ کلمه‌ای نداشت. ارتعاشی بود از قدرتی چنان زنده، چنان باشکوه که می‌شد آن را حس کرد و دید. نور بود -- نور والای خدای متعال همان

که از آغوش ابدیت برای آن که بیا فریند، رهایی بخشد، زنده کند، تعالی دهد و شکوهمند سازد متجلی شد. آن نور والا و ملکوتی مسیح بود، یگانه قدرت هستی و آفرینش و زندگی.

من آن نغمه را، آوای سپاس نامیده بودم. همین بود. همین نیایش "سپاس گزارم" که چنان سرسپردگی عاشقانه و شکرگزاری عمیقی داشت که هر موهبت را خودبه خود صد برابر افزون می کرد. هر چه شکرگزاری من بیشتر می شد، نعماتم بیشتر می شد. این کار تحقق کاملی از چند برابر شدن و تکثیر هر نعمتی بر روی زمین بود. بیشتر، نیرویی بود که تراژدی را به شادی مبدل می کرد، شکست را به پیروزی، فقدان را به موهبت -- و تاریکی را به نور. قانون "سپاس-مندی" و قدردانی، قانون افزایش الهی است. قانونی برای ظهور، خلقت، فزونی است. آن گاه که به تمامی در وجودم سرازیر می شد، به هدف و قدرت چنین هماهنگی بی کرانی پی بردم. این نغمه ای است از عشق و سرسپردگی، از ستایش و تجلیل، از شکرگزاری و سپاس که می تواند انسان را با لباسی از شکوه تمام عیار بپوشاند. این سمفونی آسمانی کیهان است. این "آوای نو" است که در کلام قابل درک نیست، بلکه احساس شده و از مرکز روح ساطع می شود. این عشقی ملکوتی و متعالی است. با سپاس گزاری بر هر موهبت کوچکی که دریافت می کنیم، از درون گسترش می یابد -- و آن موهبت های کوچک افزایش می یابند.

آن اتاق شگفت انگیز، اگر بتوان واقعاً آن را با چنین نامی خواند، با عظمت وسیع و خیره کننده، مدور و دایره ای شکل بود. افرادی ردیف به ردیف در دایره هایی بی انتها نشسته بودند. در مرکز آن، در فضایی بیست فوتی، تنها برای یک نفر فضایی باز و خالی بود. کف سالن به نظر از جنس شیشه بود، یا کریستال خالص، یا شاید یک الماس بزرگ تمام عیار، چرا که نورها و رنگ ها را با درخششی تابناک منعکس می کرد.

از سمت یکی از راهروهایی که از درب بزرگ در دیوارهای خارجی به مرکز سالن مجمع، یا به مرکز آن فضای مدور خالی بیست فوتی منتهی می شد، برای استقبال از من آمد. توصیفش بسیار سخت است، چرا که هیچ زبانی بر روی زمین قدرت بیان لازم برای توصیف کامل آن شکوه آسمانی را ندارد.

تمام آنچه می توانم بگویم این است که شخصی که ریاست آن مجمع بخصوص را به عهده داشت، شخصیتی باوقار داشت. حقیقتاً گویی عشق و نور از وجودش می تراوید، از لباسش، از چشمانش، از سرانگشتانش. من نمی توانستم در چنین مکانی، در مقابل چنین افراد مقدسی بایستم. روی زانو افتادم و غرق در اشک سرم را با فروتنی عمیق پایین آوردم.

"بلند شو، کریستین! و خوش آمدی! ما منتظرت بودیم، خواهر عزیز!" گویی که من هر صدایی را در آن مجمع وسیع می شنیدم، یا بهتر است بگویم حس می کردم که آن به آرامی و با عشقی لطیف و بی پایان زمزمه می کند: "خوش آمدی، خواهر عزیز." ناگهان حس کردم که گویی تک تک افراد آن مجمع الهی را می شناختم، گویی که من دست آن ها را می فشردم و آن ها هم دست مرا. هر ردی از "خود-آگاهی" کاملاً محو شد و من در حالی که گویی نوری فروزان بر من و در درون من سرازیر می شد، ایستاده بودم.

"تمام آسمانها برای تو شادی می کنند، کریستین، چرا که تو حجاب ناباوری را کنار زده ای."

تکرار کردم: "حجاب ناباوری؟"، چرا که به خاطر آوردم رونی هم همین را می گفت، و من می خواستم بدانم که معنی این کلمات چیست.

"بله حجاب ناباوری. تنها این حجاب بی ایمانی است که بشر را از ما دور می کند.

"این حجاب از فولاد، یا بتن، یا مرمر یا هر ماده فیزیکی موجود سخت تر است. تراکم آن با گذشت سالیان افزایش یافته است. آن از سختی قلب انسان ها بوجود آمده، سختی ای که از هر ماده ی دیگری در کل هستی محکم تر است. با بی بصیرتی ذهنشان، سخت تر شده و با شرارت فاحش تنیده شده، چرا که قلبی که کاملاً سخت شده یکی از فاسدترین و درد آورترین شرایط ممکن است. این وضعیت اغلب توسط ذهن هایی ایجاد می شود که قادر به دیدن نیستند. این حالت فقط منحصر به مجرمان نیست، غالباً قلب آنان از افرادی که خود را مقدس می پندارند، نرم تر است. توانایی باور به همه چیز، همه چیز را ممکن می کند.

کسانی که قلب های شکسته خود را بدون سرکشی، آزرده گی و یا تأسف بر حال خود به درگاه خدا پیشکش می کنند، بی درنگ بر ناباوری غلبه می کنند، چرا که این پیشکش باید با عشق و سرسپردگی تقدیم شود به طوری که تحقق اراده خدا را بالاتر از هر چیز دیگری آرزو کند. بنابراین، می شود گفت قدردانی، یا سپاس، یا عشق ابدی است که می تواند قلب را کاملاً ذوب کند بنابراین تنها کسانی می توانند بر روی زمین این حجاب را کنار بزنند که هدیه ی عشق الهی را تعالی بخشیده باشند. تقدیم قلبی شکسته با لطافت گدازنده ی درون آن است که بر ناباوری غلبه می کند و می تواند که پرده را از هم بشکافد.

من با اطمینان گفتم: "میلیون ها نفر بر روی زمین از دل شکستگی رنج می برند،"

"بله، کریستین، ولی آن ها از بزرگ ترین ابزار جلال الهی خود سوء استفاده می کنند. به جای این که دل شکستگی خود را با ستایش و سپاس به خاطر نیروی والایی که در خود دارد به خدا تقدیم کنند، و اگر که این خواسته ی او باشد واقعاً مایل باشند که این شکستن قلب ادامه پیدا کند، به جای آن قلب هایشان را سخت تر می کنند، پس حجاب بر چشمان خود را ضخیم تر کرده و تاریکی های روحشان و آن حجاب بزرگ پیوسته نفوذناپذیر تر می شود.

"درد بر کسانی که می توانند این حجاب را بزدايند! درود بر آنان باد!" و من احساس کردم که پژواك این نوا با عشق ابدی صد چندان دمیده شد.

"ما نمی توانیم این حجاب را بشکافیم. این از ارتعاشات جهان فانی بوجود آمده است و تنها انسان می تواند آن را در هم بشکند. هر فردی باید آن را برای خودش از بین ببرد. و هر کس که آن را در هم بشکند، کار را برای کسانی که در راهند آسان تر می سازد. به همین خاطر است که آسمان ها از تو خشنودند، کریستین. تو سرانجام دل شکستگی ات را بدون قید و شرط پیشکش خداوند نمودی، همان قدرت و سنگینی بار تو، زمانی که کیمیا شود می تواند حجاب را از تو بزدايد. تو اجازه دادی قلبت نرم شود به جای این که از تجربیات سخت گردد، بنابراین توانستی باور داشتن بدون شك و تردید را بیاموزی. همین دل شکستگی است که قلب سخت را ترك می دهد، می شکافد -- و این شکاف می تواند برای رخنه ی این قدرت توصیفناپذیر و رشد آن به کار رود و تجلی کامل آن منکوب کننده ست -- و یا این شکاف می تواند فوراً سخت تر و محکم تر شود، بدین گونه که در غم محبوس شده و تارهای روح پژمرده گردد. این به عکس العمل هر فرد بازمی گردد. قدرت وصف ناشدنی خداوند می تواند از آن او شود تا آن را به کار بگیرد، یا تلخ کامی دوزخ او را برای همیشه در تاریکی خود فرو برد.

من در حالی که از سادگی آن در شگفتی و حیرت بودم، با گریه گفتم: "چه زیبا! دانستن چنین چیزهایی چقدر زیباست!"

”بله، زیباست! و برای تو، کریستین، این حجاب برای همیشه از بین رفته است. تو می توانی بنا به اقتضای شرایط از آن عبور کنی.

”هنوز کار بزرگی روی زمین بر دوش تو است. به تو در آنجا در قالب جسمانی و زمینیات نیاز است. وظایف تو برحسب نیازهای مردم متفاوت خواهد بود. همچنین این امتیاز را خواهی داشت تا بخشی از تجربیات را بنویسی، نخستین کسی هستی که چنین تکلیفی به او سپرده می شود. اگر نیاز به کمک داشتی، آنالی تو را کمک خواهد کرد.“

او حرفش را قطع کرد و من نگاهی به جمعیت اطرافم انداختم. احساس کردم که عشقشان به سمت من سرازیر می شود. احساس کردم که تـك تـك آن ها را می شناسم -- که قلبمان در وحدتی تمام عیار و ابدی در هم آمیخته و یکی شده است. و من مطمئن بودم که هر کدام از آن ها نیز مرا می شناختند، شاید بیشتر از آن که من آن ها را بشناسم. آن ها رشد من را تماشا کرده بودند، از قدرت خود به من داده بودند، مسیرم را هدایت کرده بودند همان طور که من کمک های آن ها را پذیرا شده بودم.

چگونه کسی در بدن فانی می توانست عظمت چیزهایی را که من تجربه می کردم تاب بیاورد، هیچ نمی دانم، انگار که روح الهی به بدنم جان تازه ای بخشیده بود.

این بزرگان لباسی بر تن داشتند که نه از جنس پارچه -- بلکه از پرتوهای نور تابیده شده بود. آن نوری باشکوه، فروزان، زنده و جاویدان بود.

آنجا هم مردان بودند و هم زنان. همگی یکپارچه شده از عشق باشکوهی که برای در آغوش گرفتن همه چیز، زمین، بشریت و دنیا ارسال می کردند.

و ارتعاش آن نغمه ای که در قلب من در حال رویش بود، آوای آن ها بود -- این ”آوای نو“ -- همان آوای ملکوتی بود که تنها پارسایان می توانند آن را بیاموزند. آن تنها يك پژواك ضعیف در روح من بود، با این حال همان پژواك ضعیف به نیرویی زنده برای شکوفایی تبدیلی شده بود. سپس من متوجه شدم که آن نغمه همیشه در جریان است. این ارتعاشی ناب از شکرگزاری، عشق، قدردانی و سرسپردگی محض است. و زمانی که قلبی گشوده شود، حتی ترکی کوچك که به آن اجازه ورود بدهد، به گشوده شدن روح برای دریافت چیزهای بزرگ تر كمك می کند.

زمانی که این ملودی لطیف عشق به جوهر زنده ی جان يك فرد تبدیل شود، قدرت آن آشکار می شود. این ارتعاشی است از خود باشکوه و خودجوش زندگی. همه می توانند آن را ابراز کنند و در افرادی که فقط ”گوش شنوا“ را در خود پرورش می دهند، یعنی قدرت حس کردن، آن ملودی به قدرتی روز افزون تبدیل می شود. هر کس که قدرت شنیدن را در خود رشد می دهد، این توانایی را دارد که مقدار آن را چند برابر کرده و آن را به بیرون بفرستد -- تا قلب های زیر بار يك جهان خسته را در آغوش کشد. آن نغمه يك نیایش است، نیایشی خودجوش، پاك و بی آلیش. این دعای ”خدایا، به من ... بده“ نیست. و کسی که این نغمه را در روح خود بخواند، شکوهمند خواهد شد. این آهنگ سپاس گزاری بزرگی است که از عشق زاده شده

است. ”و او که بر همه چیز شکرگزار است شکوهمند خواهد شد؛ و همه چیزهای این زمین برای او افزوده خواهد شد، حتی يك صد برابر، آری، بیشتر.“<sup>۱</sup>

همین آوای درونی سپاس بود که من را از آن اتاق مملو از حشرات به جایی صد برابر بهتر رسانده بود. و زمانی که شخص همچنان به سپاس و پرستش و ستایش ادامه دهد ”آن صد برابر“ بیشتر می شود و همین طور تا ابد افزایش می یابد. با این حال این قدرت افزایش، هدف اصلی آن نیست. قدرت افزایش نعمت، قانونی است که براساسش عمل می کند.

هدف آن گشودن قلب و یا بهتر است بگوییم ذوب کردن قلب است تا بلکه بر حجاب ناباوری غلبه شود. آن چنان عشق باشکوهی را بوجود می آورد و پرورش می دهد که همه چیز در مقابلش ذوب می شود. در برگیرنده ی عشقی است که خویش را کاملاً فراموش کرده و با شفقتی بی پایان تنها این آرزو را دارد که اراده ی او انجام شود. آن رها کردن کامل همه ی آرزوهای شخصی را به کمال می رساند -- و تنها آن زمان است که فرد می تواند جلال یابد -- زیرا تنها همین اراده ی اوست.

آن هنگام بود که من حقیقت درد، رنج و دل شکستگی را درک کردم -- نه به عنوان مجازاتی که از سوی خداوند فرستاده شده باشد، بلکه به عنوان نعمتی، که در خود کلیدهای رشد، نور، قدرت و سلطه ی حقیقی را داشتند. آن ها به خودی خود فقط بارهایی غیر قابل تحمل به نظر می رسیدند، ولی زمانی که پذیرفته شده و در آغوش ایمان و عشق انسان قرار بگیرند، می توانند به شکوه و جلال کامل تبدیل شوند. اگر انسان بخواهد از آن ها استفاده کند، بر آن ها سلطه ی واقعی خواهد یافت. آن ها قدرتی دارند که می توانند تاریکی را به نور، فقر را به فراوانی، دل شکستگی را به شور و شوق و درد را به شادی توصیف ناپذیر مبدل کنند. در انسان قدرت، برتری و جوهره ای وجود دارد که می تواند بر آن ها مسلط شود، آن ها را مغلوب کرده -- و شکوهمند سازد. یا توسط آن ها نابود شود.

چقدر ساده است وقتی کسی آن را درک می کند. به راستی که ”اسرار خداشناسی“ همان رازهای حقیقت بزرگ ولی ساده و باشکوه قوانین الهی است. درک همین قوانین است که حقیقت ابدی است -- حقیقتی که اگر از آن استفاده شود، انسان را برای همیشه آزاد خواهد ساخت.

## فصل ۷

### روز رستاخیز

آن شخص باشکوه که مسئولیت مجمع را به عهده داشت با صدایی دلنشین و نافذ گفت: "از نزدیک نگاه کن، کریستین، و دنیا را ببین."

"بزرگ‌ترین نمایش جهان اکنون در این دنیا در حال اجرا شدن است. صحنه‌ای است که تمام جهان در حال تماشای آن هستند، زیرا زمانی که به پایان نمایش نزدیک می‌شویم، اوج آن فرا می‌رسد."

"انسان چون بوته‌ی آهنگری<sup>۱</sup> است که قوای تاریکی و نور نیرویشان را در او می‌ریزند -- چرا که روز دادرسی است -- نه آن گونه که پنداشته‌اند، بلکه همان گونه که واقعاً هست -- نه یک روز، براساس تفکر انسان، بلکه دوره‌ای از زمان که در آن هر کس خودش را قضاوت می‌کند. در حقیقت مسیح هیچ کس را قضاوت نکرد. هر فردی خود را آماده و شایسته برای ورود به قلمروهای نور -- یا فرستاده شدن به جهان‌های پایین‌تر، اغلب جهان‌های پست‌تر، برای رشدی آهسته‌تر در اعصار آینده می‌داند. هر فردی معیار خود را تعیین می‌کند -- سرعت خودش را می‌سنجد -- انتخاب‌های خودش را انجام می‌دهد. تقریباً می‌توان آینده‌ی دقیق هر فرد را پیش‌بینی کرد، همان دانه‌ای که در قلب‌هایشان می‌کارند، و بر آن پایبندند<sup>۲</sup>، همان را برداشت می‌کنند. لازم نیست کسی بگوید که هر درخت در باغ چه میوه‌ای می‌دهد. آن از هر دانه‌ای که کاشته شده حاصل می‌شود."

"باد را می‌کارند، و تندباد را درو خواهند کرد."<sup>۳</sup> "انسان هر چه بکارد، همان را درو خواهد کرد."<sup>۴</sup>

سخنران ادامه داد: "برای برخی، مرگ دوم تمام آن چیزی است که باقی مانده است،"

من نفس نفس‌زنان پرسیدم: "مرگ دوم؟" "آیا واقعاً چنین چیزی وجود دارد؟"

"آه بله. ولی نگاه کن و رحمت عظیمی که حتی در آن هم وجود دارد، درخواستی یافت."

و من به پایین نگریستم و دیدم که کف سالن همانند یک دریای شیشه‌ای، یک تلسکوپ، یک لنز بزرگ، نمی‌دانم کدام یک، و یا چگونه، و چه بود -- تنها این که می‌توانستم کل زمین را مشاهده کنم -- تمام آن -- و ساکنانش را. من نیروهای عظیم روشنایی را دیدم که از این گروه و سایر گروه‌ها -- از خود عرش الهی با درخشندگی بسیار به سمت زمین روان می‌شدند. آن به صورت فزاینده بر همه‌ی انسان‌ها جاری می‌شد.

من فرزندان شکوهمند و بزرگ الهی را می‌دیدم، آنان که در کلیسای اعظم نخست‌زادگان<sup>۵</sup>، برادری الهی نور، جمع شده بودند، آنان بودند که زمانی که در بدن خود بودند پیروز گشتند. این گروه وارث جایگاه و مرتبه‌ای بسیار شکوهمندتر از

---

<sup>۱</sup> Crucible

<sup>۲</sup> abide by

<sup>۳</sup> هوشع ۷:۸ (کتاب مقدس - ترجمه دنیای جدید)

<sup>۴</sup> غلاطیان ۶:۷ (کتاب مقدس - ترجمه دنیای جدید)

<sup>۵</sup> the great Church of the Firstborn

کسانی دارند که فقط زندگانی بسیار خوبی داشته‌اند. آن‌ها که فقط زندگی خوبی داشته‌اند اما جسم بر آن‌ها چیره شده است، پاداش بزرگی دریافت نخواهند کرد. تا زمانی که کسی نیاموزد که قوانین بزرگ عدالت را اینجا، در حالی که در این زندگی است، برآورده سازد نمی‌تواند به قلمروهای آسمانی تعالی یابد. مرگ در هیچ‌کس موجودیتی الهی و یا تغییری آسمانی ایجاد نمی‌کند. فقط آنچه در واقع هستند را بصورت کامل برای فرد هویدا می‌کند، شایستگی و یا عدم شایستگی فرد را، هر چه که باشد. مرگ آشکارسازی کامل هر فرد بر خودش است، و اغلب بسیار تکان دهنده است.

درحالی که نور از قلمرو باشکوه الهی به بیرون می‌تایید من بسیاری فروتنان و جویندگان را دیدم که با دریافتی<sup>۱</sup> درونی سر خود را بالا گرفتند. شاهد بودم که آن نور شروع به نفوذ در قلب‌هایشان می‌کرد، همانگونه که به قلب من نفوذ کرده بود. وقتی که عدالتش بر زمین شروع به گسترش کرد دیدم که روح‌هایشان گرمی یافت. بیش از آن که بشنوم، احساس کردم که آوای آن نغمه‌ی سپاس و عشق جاودان قلبشان را با نیروی شفا بخش و بیدارکننده‌اش تحت تأثیر قرار می‌دهد، و قلب‌هایشان به شکوهش پاسخ می‌دهد. من قدرتش را دیدم، جلال و شگفتی خیره‌کننده‌اش را دیدم. عظمت و نیروی کوبنده و ابدی آن را حس کردم و دانستم که همین پرتوها یا ارتعاشات زنده‌ی نور بود که گونه‌هایم را نوازش داده بود، در گوشه و کنار تاریک ذهنم نفوذ کرده بود و به روحم گرما بخشیده بود، همان‌گونه که برای افراد بیشمار دیگر انجام می‌داد. با آزاد و باز نگه داشتن ذهن، تجلی آن می‌تواند وارد شده و رویش یابد. پس هر انسانی قاضی خودش است. او خود را با عقاید کورکورانه، تنگ‌نظرانه، بسته و محدود خود، با آزدگی، تلخی یا سختی قلب خود محکوم می‌کند، یا به خودش اجازه می‌دهد تا به مراحل بالاتری از رشد برسد.

من آنان را که در مراتب بالا بودند، و آنان که در خرابه‌های شیطانی بودند، و با بسیاری از روش‌های معمولی در زندگی، مقاومت در برابر نور را آغاز می‌کردند مشاهده کردم -- با تکبر<sup>۲</sup>: زیرا که نور غرورشان را از تخت به زیر می‌کشید -- با شیطان زیرا که آن‌ها تاریکی را بیشتر از روشنایی دوست داشتند. آن‌ها همانند موجودات کثیف روی زمین بودند که نمی‌توانستند نور خورشید را تحمل کنند، و برای فرار از آن به زیر تخته‌سنگ‌ها و درون غارها می‌خزید.

هیچ راه گریزی از نور تابنده نیست، مگر آن‌که به تاریکی چنگ زنند -- و سپس تاریکی چیره می‌شود -- و از آن هیچ راه فراری نیست.

آنان که خود را بر روی زمین بسیار مقدس می‌پندارند، بیش‌تر از سایرین در حال مبارزه با نور هستند. این نور است که نیروی غصب شده الهی را در اختیار می‌گیرد و به جایی که به آن تعلق دارد باز می‌گرداند -- قدرت عظیم الهی که بی حد و حصر مابین خداوند و تمامی انسان‌ها در جریان است، جز آن‌گاه که قدرت‌طلبی و کوتاه‌فکری رهبران مانع آن شود. آنان که ایستاده‌اند تا جلوی جریان یافتن این قدرت به همه موجودات را بگیرند، به‌زودی خواه‌ناخواه کنار زده خواهند شد.

<sup>۱</sup> شُفت

<sup>۲</sup> و گفت: هر که پندارد که نفس او بهتر است از نفس فرعون، کبر آشکار کرده است. «تذکره الاولیا - عطار»  
«تا زمانی که بنده پندارد که بدتر از او بین مخلوق یافت شود متکبر محسوب گردد.» «بایزید بسطامی» مترجم



و من آن کلام کهن را شنیدم و قدرت آن را مشاهده کردم: ”او قدرتمندان را از تخت به زیر افکنده و حقیران را سرافراز کرده است.“<sup>۱</sup> دیدم که آن کلمه‌ها زنده شدند. من روح القدس را دیدم که بر زمین فرو بارید، و شروع به در هم شکستن قدرت‌ها کرد، و ملت‌ها به مثابه رهبران و سیاستمداران و پادشاهان در پی حفظ جایگاه‌های خود بودند. آن‌ها را می‌دیدم که با ذهن‌های تاریک‌اندیشان دست‌درازی کرده و تاریکی را به عنوان تنها سلاحی که می‌توانستند برای مبارزه استفاده کنند، به سوی خود کشانند. و بدین ترتیب، به دلیل سختی قلب و تاریکی ذهنشان، با زنجیر دوزخ گرفتار شدند. و پرده‌ی ناباوری به دلیل شرارت بزرگ این رهبران ضخیم‌تر شد. بنابراین آن‌ها خود را نالایق برای نور قضاوت کردند و با امتناع از آن به خودشان واگذار شدند تا به مبارزه با قدرت خداوند بپردازند، و قدیسان و الارتبه را اعدام کنند. از این رو، آن‌ها به سبب غرورشان قرن‌های زیادی عقب افتادند، چرا که غرور بزرگ‌ترین سلاح نیروهای دوزخ است.

غرور جواهری کاذب است، گوهری تقلبی، که آنانی که با صورت ظاهری چیزها راضی می‌شوند به جای تاج بر سر می‌نهند. ولی کسی که این جواهر تقلبی ارزان قیمت را به سر می‌نهد، مهر لوسیفر را بر پیشانی خود دارد، و تا زمانی که دور انداخته نشود نیروهای تاریکی ادعای تملک آن فرد را دارند -- چرا که يك مهر است. این غرور، سلاح اصلی تاریکی است. آن نفرت و حسادت، طمع و دروغ را بوجود می‌آورد و چشم مردمان را کور می‌کند. دل‌هایشان را سخت می‌کند و پرده ناباوری را محکم می‌کند.

سپس شاهد کسانی بودم -- اندك کسانی -- که زندگی‌شان بسیار شیطانی، بسیار شرم‌آور، غرق در تاریکی، چنان فاسد و شرور بود که زمانی که مکاشفه<sup>۲</sup> بزرگ آمد آن‌ها برای عدم وجوشان -- برای مرگ دوم التماس می‌کردند چرا که نمی‌توانستند بار گناهانشان را تحمل کنند. برای آن‌ها بخشایشی نبود چرا که آنان از روی نادانی و ناتوانی گناه نکرده بودند، بلکه با دانش و قدرت، دانسته و گستاخانه گناه کرده بودند. زمانی که برنامه‌هایشان شکست خورده بود و از شوك عظیم بر ملا شدن شرارتشان، باید می‌مُردند چرا که به هیچ‌وجه نمی‌توانستند بار غیرقابل‌تحمل جنایات خود را بر دوش کشند. تنها مرگ روحی می‌توانست در چنین عذاب عظیمی که بر خود ایجاد کرده بودند، تسکینی باشد. هیچ روحی نمی‌توانست چنین بار بزرگی را تاب بیاورد. برای آنان مرگ دوم بزرگ‌ترین رحمت ممکن بود. فقط آن می‌توانست اطلاعات و خاطره جنایاتشان را از بین ببرد، چرا که تنها کسانی به این نقطه می‌رسیدند که نه تنها از هر طریق ممکن در حق خود و خداوند مرتکب ظلم شده بودند، بلکه در برابر نسل بشر هم گناهکار بودند، خون بیگناهان را ریخته و پیوسته برای از تخت به زیر کشیدن نور و بر تخت نشاندن خودشان بر جای آن جنگیده بودند. آنان کسانی بودند که عمداً روح‌های مردمان را در دام افکنده بودند، و رنج و مشقت و تاریکی بی‌حسابی را بر روی زمین آورده بودند. برای آنان این که با مرگ دوم بمیرند تسکینی بزرگ بود -- که اغلب شبیه به مرگ جسمانی بود، تدریجی و طولانی -- و طاقت‌فرسا. برای برخی ذره ذره می‌آمد. برای کسانی که این مرگ دوم را می‌مردند لازم بود که قرن‌ها زندگی آگاهانه خود را ترك کنند، کیستی خود را رها کنند، پیشرفت در اعصار متمدنی‌شان را، خود روحشان را رها کنند تا دوباره به صورت انرژی در آتش ابدی آن نور پرشکوه جاودان جذب شوند -- نه دیگر موجودیتی آگاه -- نه دیگر -- هیچ چیز.

<sup>۱</sup> لوقا ۱: ۵۲ (کتاب مقدس - ترجمه دنیای جدید)

<sup>۲</sup> آشکارسازی

سایر افراد سرانجام تاحدی نجات خواهند یافت. اما مراتب بسیار زیادی از رستگاری<sup>۱</sup> وجود دارد همانطور که در ذهن میلیون‌ها مسیحی نگرش‌های مختلفی به بهشت وجود دارد.

این که انسان فریادزنان بگوید که به رهایی رسیده است کار بیهوده و احمقانه‌ای است. قطعاً می‌رسد! همه‌ی انسان‌ها نجات خواهند یافت، بجز وارثان مرگ روحانی، آنان که تنها سزاوار مرگ دوم‌اند، که تعدادشان بسیار کم است. رهایی یافتن برای هیچ‌کس امتیازی بزرگ نیست. این هدیه‌ای است که مسیح داده است. در واقع هیچ‌کس لازم نیست آن را به دست بیاورد. تنها مسئولیتش مطالبه‌ی آن است، و نه محروم ماندن از آن.

اما سرافرازان، کسانی هستند که با تلاش خودشان، با رشد و به‌کارگیری عشق، عشق مشفقانه، پرمهر و بخشنده‌ی مسیح، قلب‌های شکسته‌شان را تقدیم کرده و نور را در دلشان با ملودی پرشور قدرت ابدی جمع کرده‌اند تا زمین و شرایط شیطانی روی آن، و تاریکی‌های آن را منکوب کنند. اینان کسانی هستند که “غلبه کردند”<sup>۲</sup> و با دریافت قدرت الهی، و با زیر پا نهادن همه چیز، به جلو گام نهادند. این گروه، کلیسای نخست‌زادگان هستند. آن‌ها از همه‌ی عقاید، همه‌ی ملل، از جاده‌های دور و دراز زندگی، از شهرها و دهکده‌ها، از بیابان‌ها و کوه‌ها گرد هم آمده‌اند. آن‌ها به تناسب قدرتشان در نابودی پرده‌ی بی‌باوری دور هم جمع شده‌اند. آن‌ها کسانی هستند که قدرت قلب شکسته را آموخته‌اند، کسانی که با گام‌نهادن در توبه‌کاری روح<sup>۳</sup> و عشق کمال‌یافته بر همه چیز غلبه کرده‌اند. آنان آلوده به گناهان دنیا نیستند. آنان کسانی‌اند که “خود را زلال و خالص کرده‌اند.”

کسانی که زندگی معمولی خوبی را زیسته‌اند، مراتب بالایی از شکوه و شادی را برحسب شایستگی‌هایشان دریافت خواهند کرد.

اما تنها آنان که بر همه چیز این زندگی فائق آمده‌اند، به طور کامل تعالی می‌یابند.

این قضاوت بزرگ به تناسب زندگی فردی انسان‌ها متفاوت است. هر کس پاداش خودش را دارد -- جایگاه خودش -- بهشت خودش.

این بارش باشکوه روح خداوند همه چیز را به سرعت به ثمر می‌رساند. زمان با آن کوتاه می‌شود. این بارش عظیم روح الهی همان‌حال که زمین را در بر می‌گیرد، مانند آب‌ها که دریا را می‌پوشاند، دامنه و نتیجه‌ای پویا دارد. بر تمامی بدن‌ها می‌بارد، ولی تمام جسم‌ها به پرتوهای شفاف‌بخش و پاک‌کننده‌اش پاسخ نمی‌دهند. “پسران و دختران شما نبوت خواهند کرد”<sup>۴</sup> ولی بزرگان و حاکمانشان در ابتدا ایشان را بخاطر آن محکوم خواهند کرد، و برای ساکت کردنشان هر نوع شرارتی انجام خواهند داد.

در این باران عظیم نور در پس هیچ دیواری نمی‌توان پنهان شد -- هیچ سایه‌بانی برای گشودن نیست. روح انسان‌ها سربرافراشته، و در برابر زندگی‌شان تصویربرداری اشعه ایکس<sup>۵</sup> می‌شوند -- و زندگی‌شان در مقابل آرزوها و اهدافشان، ضعف‌ها و

salvation ۱

OVERCOME ۲

contriteness of spirit ۳

اعمال ۱۷:۲ (کتاب مقدس - ترجمه دنیای جدید)

x-rayed ۵

قوت‌هایشان سنجیده می‌شود. نقصان‌ها و خطاها می‌تواند مورد آمرزش قرار گیرد، در حالی که آنان که عامدانه در برابر نور و حقیقت خداوند جنگیده‌اند، مانند بسیاری که تظاهر به خدمت به خدا می‌کنند، قضاوت را سنگین خواهند دید. در پرتو این نور، هیچ چیز ناشناخته و ناپیدا نخواهد ماند. هیچ چیز نمی‌تواند پنهان، پوشیده و نهان از دید باشد. هیچ کدام فراموش نمی‌شوند. هیچ کس نمی‌تواند بگریزد.

من در آن فضای حیرت‌انگیز ایستاده بودم و در ذهن و قلب مردمان می‌نگریستم، بله، حتی در اعماق روحشان، که مانند دیدن با "چشم جهان‌بین" الهی بود.

آن‌ها که به ارتعاشات عشق و نور، حتی به میزان کمی پاسخ می‌دادند، فوراً مورد توجه قرار می‌گرفتند. برای آنان دروازه‌های بزرگ کاملاً باز بود. انجمن بزرگ والامقامان عشقشان را به صورت الهام‌بخش، هدایت‌کننده و یاری‌کننده از هر طریق ممکن منتشر کرده، و یاری و تشویق هرچند نادیدنی ولی مداوم مبذول می‌داشتند. آن‌ها آرامش و قدرت را با در نظر گرفتن توان دریافت هر فرد منتشر می‌کردند.

کسی نیست که درخواست یاری کند و رد شود، یا نادیده یا نشنیده انگاشته شود. برای هر فرد بسته به شرایطش هر اندازه کمک که ممکن باشد، به او داده می‌شود، و آن شرایط کاملاً به قابلیت دریافت و موقعیت فرد نیازمند کمک بستگی دارد.

همیشه یاریگرانی هستند که از آن سمت نادیدنی مشتاقانه آماده‌اند تا هر که را که خالصانه در جستجو و طلب است کمک کنند. تنها لازمه‌ی آن این است که درخواست خالصانه باشد. تنها صداقت، خلوص و اشتیاق می‌تواند هر روحی را برای دریافت یاری آماده کند. آن‌ها نمی‌تواند این کار را برای کسی به انجام رسانند. این کاری غیرممکن است — همان‌گونه که کسی نمیتواند به جای کسی بمیرد -- یا متولد شود.

و یاریگرانی هم هستند که روی زمین کار می‌کنند و هنوز در فرم جسمانی‌اند و دیده می‌شوند اما اکثریت آن‌ها را نمی‌شناسند. ولی برای هر کسی که خالصانه طلب یاری کند، هر که در جستجو باشد و یا آرزومند و مشتاق باشد، کمک فرستاده می‌شود. گاهی اوقات ممکن است از طریق یک فکر الهام شده به ذهن، یک مقاله‌ی چاپ شده، یک کتاب، یک کلمه، یک جمله یا یک پیام کامل باشد که به عنوان یک مکاشفه بزرگ به روح داده می‌شود. رهنمون‌ها دائماً به سراغ همه‌ی کسانی می‌آید که ذهن و قلب خود را برای جریان دائمی‌اش باز بگذارند.

تنها کسانی که نمی‌توان به آن‌ها کمک کرد، آنانی هستند که مهر و موم شده‌اند -- چه با این باور که از قبل تمام نور و یا تمام حقیقت را در اختیار دارند -- چه آنانی که کاملاً توسط جنایت سخت و محکم شده‌اند. هیچ فرد فناپذیری مطلقاً نمی‌تواند تمام نور را در اختیار داشته باشد -- که اگر می‌توانست دیگر فانی باقی نمی‌ماند. ولی فقط آنانی که درک کرده‌اند که تمام نور ممکن برای دریافت را در اختیار ندارند، پذیرای دریافت هر چه بیشتر آن هستند.

آن زمان که من در حال ادراک آن مراقبت لطیف و مداوم بی‌بدیل بودم، قلبم کاملاً در اشک‌های سپاس عمیق و ابدی غرق شد.

من تحقیق معنای واقعی آن جمله‌ی خیره‌کننده و شگفت‌آور را زمانی که پدیدار می‌گشت، دیدم: "خوشا به حال آنان که فروتن هستند، زیرا ایشان وارث زمین خواهند گشت."<sup>۱</sup> من دیدم که آن‌ها آن‌گاه که مغروران و متکبران از جایگاه‌های بلند و مقتدر خود رانده شدند، فروتنیشان بیشتر و قوی‌تر شد.

من لحظات بسیار سختی را در درك این حقیقت که برخی از مغرورترین مردمان، رهبران کلیسا هستند، پشت سر گذاشتم. همان‌حال که شاهدش بودم شرمی وصف‌ناپذیر و بزرگ برای آنان مرا در بر می‌گرفت. تعداد بسیار بسیار اندکی از کسانی که ادعا می‌کنند سفیران و نمایندگان مسیح‌اند، رفتاری مسیح‌گونه دارند. من سر تعظیم فرود آوردم و با تمام وجودم آرزو کردم که بتوانم به نوعی خدمت تقلیدگرانه توخالی آنان را به خدا جبران کنم. اگر مسیح ظاهر می‌شد تا آن‌ها را برای غصب قدرت و سلطه‌جویی‌شان نکوهش کند، آن‌ها دسته‌جمعی برای مبارزه با همان پسر خدا قیام می‌کردند. آنان حتی خدا را کنار می‌زدند و خود را به عنوان سخنران او قرار می‌دادند. آن‌ها بزرگ‌ترین تراژدی‌ها -- "کوری عصاکش کور دیگر"<sup>۲</sup> بودند.

ولی خدا را شکر که همه‌ی انسان‌ها کور نیستند. فروتنان و متواضعان بیش از پیش به نور -- جلال ابدی -- همان صدا، یا کلمه‌ی خدا پاسخ می‌دهند، چرا که به یقین این حقیقت دارد "زیرا کلام خداوند حقیقت است، و هر چیزی که حقیقت است نور است، و هر چیزی که نور است روح است، یعنی روح عیسی مسیح."<sup>۳</sup> -- روحی که ارتعاشی بزرگ از عشق و نور و هوش و قدرت است. این نور درونی خداوند است که در درون همه چیز است. این نور درونی است که در میان یا مرکز تمام چیزهایی است که در تماس با آن بارش عظیم نور بهشتی است. مجموع این دو نور است که فرد را برای بندگی، زندگی، و شکوه و کمال نهایی بیدار می‌کند.

و من آغاز راه فروتنان و شروع وقف مجدد زمین به آنان را دیدم. آن‌ها را نگریستم که از پایگاه‌های متواضعانه‌شان برمی‌خاستند، همچنان که آرام‌آرام به تناسب ظرفیت‌های درونی‌شان مملو از نور می‌شدند. و نوری که آنان دریافت کردند نور پرشکوه، نور قدرتمند، یا همان قدرت الهی بود.

این چنین است آغاز روز رستاخیز و این گونه است پایان آن.

بقیه چیزهایی که به من اعطا شد را نمی‌توانم به اشتراك بگذارم. حتی اگر می‌توانستم، هیچ‌کس نمی‌توانست آن را درك کند مگر آنان که از قبل پرده ناباوری را شکافته باشند. که آنان هم از قبل می‌دانند.

و سرانجام مسح مقدس و این کلمات به من عطا شد: "کریستین، تو با دعوت الهی برای کمک به گسترش نور مقدس برگزیده شدی. آن را به کسانی که شایستگی ندارند مده، مبدا که آنان را مجروح یا هلاک کند. این همان چیزی است که منظور مسیح بود زمانی که به حواریونش دستور داد که بگذارند صلحشان در مواجهه با کسانی که توانایی دریافت آن یا شایستگی آن را ندارند، به خودشان برگردد.

<sup>۱</sup> متی ۵:۵ (کتاب مقدس - ترجمه معاصر)

<sup>۲</sup> متی ۱۳:۱۵

<sup>۳</sup> اصولها و پیمانها ۸:۴۵

”نور را بیرون بتابان، کریستین. اجازه بده بدرخشد، اما تنها تا حدی که افراد برای دریافت آن آماده‌اند از این جهت که مقدار بسیار زیاد آن به یک‌باره می‌تواند نابودکننده باشد.

”در شاهراه مقدس الهی با احتیاط گام بردار.

”هرگاه که کاری بسیار دشوار است، فقط کافی است صدا بزنی و یاری خواهی شد. نیروی کل پشتیبان همه است. این نیروی یگانگی است، از برادری حقیقی در اولویت.

”خداوند با تو باشد -- برای همیشه -- و برای ابدیت--آمین.“

و آن آوا رساتر، پرشکوه‌تر و فرهمندتر شد.

و من هم، لباسی از نور بر تن داشتم درحالی که در تالار ابدیت، به عنوان فرزندی فروتن از زمین که عضوی از کلیسای نخست‌زادگان شده بود، زانو زده بودم.

## فصل ۸

### ورای قانون جاذبه

قانون جاذبه، آن گونه که آموخته‌ایم، به زمین و همه‌ی اجسام و اشیاء فیزیکی اعمال می‌شود؛ در معنای لغوی به عنوان قانون: “آن چه بالا می‌رود باید پایین بیاید،” و یا دوباره به آغوش زمین بازگردد، درك شده است. این معنی تا حدودی درست است ولی کامل نیست.

هر چیزی که وجود دارد، متضاد خودش را دارد -- شب، روز را -- مثبت، منفی اش -- قطب شمال، قطب جنوب خودش را دارد. خود قدرت خلقت و هستی براساس دو قطب یا نیروی متضاد کار می‌کند. وقتی انسان در یگانگی مطلق به کمال برسد، بدون جفت خود نیست، “به هر حال در اتحاد ما با خداوند، زن از مرد یا مرد از زن بی‌نیاز نیست.”<sup>۱</sup> این عبارت تا ابد صدق می‌کند، چرا که حقیقتاً هیچ چیز در آفرینش وجود ندارد که از دو قطب یا نیروی متضاد قدرت، مذکر و مؤنث، مثبت و منفی، نور و تاریکی و... تشکیل نشده باشد. در قدرت عظیم الهی آفرینش و هستی این دو نیرو باید وجود داشته باشند. بنابراین در پیشگاه خداوند هیچ يك بدون دیگری نیست، چرا که این نیروها تجلی قدرت او در آفرینش و هستی هستند.

حتی اتم هم از الکترون‌ها و نوترون‌هایش که به دور هسته مرکزی می‌گردند تشکیل شده است، همان نیروی الهی که در قلب همه‌ی چیزهاست.

قانون جاذبه، فاز منفی این سطح هستی است. جنبه‌ی مؤنث، شب، ظهور نوترونی یا منفی اصل الهی است. این جنبه‌ی فانی، یا جسمانی، یا بُعد مادر قطب آفرینش و تعادل است. جاذبه، عملکرد کاملاً فیزیکی وجود مادی است. قانونی زمینی، متراکم و قابل لمس است. قانون “ماده”ی ملموس است، که در بیشتر زبان‌ها، به معنی واقعی کلمه “مادر” است. ولی همیشه، برای هر چیز موجود، ضد آن در هستی وجود دارد، هرچند همیشه برای درك چشمان فانی آشکار نیست.

و همواره، در مقابل سطح فانی یا مادی، بُعد معنوی وجود دارد. در برابر قانون جاذبه، قانون معراج<sup>۲</sup>، که جنبه‌ی معنوی قانون ابدی آفرینش و هستی است، قرار دارد.

زمین با چگالی متراکم و مادی خود، ثقیل و سنگین ایستاده است. سنگ‌ها و ماسه‌هایش به هم فشرده، بی‌حرکت و در ظاهر زمخت و بی‌جان هستند. با این حال با لمس خورشید و باران بر همین خاک، بهاری باشکوه و سرشار از زندگی جریان می‌یابد. بوته‌ی علف‌ها، درختانی که سربلند کرده و به سوی آسمان می‌روند. این قانون بُعد معنوی هستی در کوچکترین مقیاس تجلی آن است. این قانون رشد است، معراج در شکلی ملایم‌تر، که در مقیاس کوچکتری نمود یافته است.

و خود این زمین گرانبار، شکوهمندانه با بال‌هایش در میان قلمروهای نور می‌چرخد. در گستره‌ی پهناور فضا همچون پَر در باد شناور است -- با این حال مسیرش تصادفی نبوده و با هر نسیمی کورکورانه این سو آن سو نمی‌شود. مسیرش، توسط خردی هدایت و کنترل می‌شود. این نیروی شناور، همین حالت بر بال‌های نور، قطب مخالف گرانش در نمود کامل است. این قطب

<sup>۱</sup> افرتیان ۱۱: ۱۱ (کتاب مقدس - ترجمه مؤده برای عصر جدید)

<sup>۲</sup> Levitation: شناوری، عروج

معراج (شناوری) است. این قطبی معنوی است، که متضاد قطب گرانش فیزیکی، فانی و منفی است. این نمود مثبت قانون بزرگ ابدی آفرینش و هستی است.

این قانون گرانش در نمود فیزیکی خود، تمام چیزهای متعلق به خود را به سمت خودش می‌کشد. فرزندان پیرش را به سوی خود می‌کشاند. جسم انسان‌ها با گذشت سالیان، بیشتر و بیشتر به سمت مادر زمین خم می‌شود. اگر که مقصود معنوی این قانون بزرگ توسط فرزندان زمین، که با گذشت زمان پاهایشان با سنگینی فزاینده‌ای روی زمین کشیده می‌شود، کشف و استفاده نشود، تمام بدن‌های مادی -- که از عناصر زمین ساخته شده‌اند، سرانجام به آغوش آن باز خواهند گشت. تمام موجودیت جسمانی با بی‌میلی هر چه بیشتر نسبت به ظهور شناوری (قانون معراج) شروع به خم شدن به سوی زمین می‌کند. حتی پوست هم شروع به حس کردن کشش جاذبه می‌کند و خطوط عمیق و چین‌وچروک‌ها ظاهر می‌شود. که با گذشت زمان افزایش یافته و بیشتر می‌شود. این آویزان شدن گوشت بدن با افزایش سن، قطب منفی وجود را نمایان می‌کند، قانون گرانش تماماً در عمل، که نمود حالت فیزیکی و فانی قانون بزرگ را تحقق می‌بخشد. این قانون زمین، یا قانون گرانش است که همه چیز باید مال خود را به سوی خود فراخواند. این قانون فاز مادی هستی است.

اما از آنجا که خلقت همه چیز نخست به صورت روحانی بود، نمود مثبت آن قانون بزرگ، یعنی قدرت‌های معنوی نیز به صورت نطفه<sup>۱</sup> در انسان نهفته است، و تنها منتظر آشکار شدن توسط کسانی است که قادرند این پتانسیل‌های نهفته را که منتظر پدیدار شدن هستند در خود رشد دهند. همانطور که قانون گرانش، جنبه منفی یا مؤنث اصل هستی، یا مظهر جنبه‌ی مادرانه است، این گونه است که کودک با بلوغ به آرامی از سینه‌ی مادر و از مراقبت‌های مداومش دور شده و بیشتر و بیشتر به سمت جنبه‌ی پدرانه‌ی استقلالش رشد می‌کند.

قانون گرانش، قانونی که آنچه از آن او است را به سمت خود می‌کشد، به همان اندازه که در زمین -- یا در جهان هستی آشکار می‌شود، در انسان نیز پدیدار می‌گردد. قانون گرانش قانون ماده است، قانون جسم قابل لمس و محسوس، موجودیت فیزیکی و فانی است. و انسان بخشی از همین موجودیت است.

در انسان همواره این قانون فیزیکی در به تملک درآوردن چیزهای زمینی و انباشت دارایی و ثروت در حال نمود است، چرا که او در پی آن است که هر چه متعلق به اوست را با قانون تلاش<sup>۲</sup>، به سوی خود بکشد. در این قانون کششی جاذبه، قانون دافعه‌ی چیزهایی که حقاً متعلق به او نیستند نیز وجود دارد. هیچ‌گاه ثروت غیرقانونی، بدون این که نفرینی در آن وجود داشته باشد -- یا همان قانون طبیعی نیروهای دافعه‌اش، جمع نمی‌شود. چنین ثروتی را هرگز نمی‌توان برای مدت طولانی نگه داشت، از دست می‌رود، هیچ شادی‌ای به همراه نداشته و اغلب فاجعه به بار می‌آورد.

نور چیزهای نورانی را به سوی خود می‌کشد، در حقیقت، “نور با نور یکی می‌شود.” و تاریکی، تاریکی را به سمت خود می‌کشد.

---

<sup>۱</sup> Embryo : رویان - دانه، جنین

<sup>۲</sup> law of effort

پس هر فرد، به اقتضای توانایی و قدرت ذاتی‌اش، مانند خود را به سوی خود جذب می‌کند و ناخودآگاه چیزی را که حقاً مال او نیست از خود دور می‌کند. اگر او چیزی را که مال خودش نیست بدزدد، پایین‌ترین قانون جاذبه زمینی را زیر پا گذاشته است و شرم چنین کاری، بسیار بزرگ و مجازاتش قطعی است. او پست‌ترین قانون موجودیت فانی را حتک حرمت نموده است و یکی از پایین‌ترین قوانین فانی را شکسته است، و به همین دلیل او را پست‌تر از سطح فانی می‌دانند. بسیاری این چنین‌اند. هر کس که اندکی در برخورد با هموعان خود صداقت را زیر پا بگذارد، پست‌تر از فانی شناخته می‌شود. و غالباً این‌ها، که در رده‌ی حیوانات برتر طبقه‌بندی می‌شوند، در میان مردم تمجید می‌شوند، با این‌که حتی پست‌تر از رده‌بندی معمول فانی هستند.

و تمام تمایلات منفی، قدرت‌های دافعه را هرچه بیشتر بر علیه خوبی‌ها پرورش می‌دهند. و شادی تنها در خوبی‌ها است؛ تنها خوبی، قدرتی سازنده، باشکوه، و سرشار از قدرت جاودانه دارد. آن‌هایی که ثروت را فریب کارانه انباشت می‌کنند شاید از مجازات کارشان در این دنیا بگریزند، ولی نفرین بر فرزندان‌شان خواهد افتاد، زیرا هر آن‌چه که غیرقانونی جمع شود تا ابد سنگینی قانون‌شکنی را با خود حمل خواهد کرد. حرص و طمع غریزه‌ای حیوانی است، و زمانی که بروز پیدا کند، ارزش‌های حیوانی را به همراه می‌آورد. پست‌تر از فانی یا پست‌تر از انسان تلقی شدن وضعیتی است که اگر انسان‌ها ارزش ثروتی را که به خاطر چنین سود پوچ، موقت و ناچیزی از دست داده‌اند، بفهمند، همه از آن‌گریزان خواهند بود.

برای کسی که با آوای عشق و سپاس در جان خود، در نور گام برمی‌دارد، پدیده‌های نورانی شروع به جمع شدن می‌کنند. او آن‌ها را همانطور که خورشید انرژی‌های پراکنده خود را بازپس می‌گیرد، به سوی خود جذب می‌کند همانطور که زمین گردو خاک‌های بلندشده را به سوی خود می‌کشد، اقیانوس بستر گل‌ولای خود را، و دریا آب‌های خود را به سوی خود برمی‌گرداند. این قانون جاذبه در عمل است. این مرحله‌ای از قانون هستی است که در هر قلمرو یا وجود فانی قابل‌لمس، نمایان می‌شود. نمود این اصل همان چیزی است که در قلب همه‌ی چیزها است، در عمق روح، در میان همه‌ی چیزها. و قطب مخالف، اصل الهی قدرت معنوی است -- همان نیروی معراج (شناوری)، بالا بردن، شکوه بخشیدن و والا کردن.

هر چه وجود دارد، مرکزش مابین قطب‌های گرانش و شناوری است. مرکز انسان، مرکز احساسات درون قلب اوست. آن در قعر اعماق وجود نهان و باطنی اوست. با افکار درون روح او یا خواسته‌های قلبی‌اش تعادل می‌یابد. اگر افکارش از جنس ترس و طمع، نفرت یا دشمنی، ناهماهنگی یا سردرگمی باشد، منفی‌ترین حالت نیروی جاذبه‌اش است. و این ارتعاشات تاریک از آن اوست و قانون جاذبه پیوسته آن‌ها را با بار ملموس و منفی‌شان به سویش می‌کشانند.

برخی از افراد جامعه دائماً مابین این قطب‌های مخالف در حال نوسان هستند. با این حال، این مرحله از هستی تقریباً به پایان رسیده است. نور پرشکوه و تابنده‌ی بهشت ایجاب می‌کند که هر انسانی جایگاه خود را بیابد، انتخابش را انجام دهد، یا نور را پذیرا باشد یا آن را رد کند. دیگر هیچ فردی بی‌تفاوت و مردّد نخواهد بود. آن‌ها یا خوب خواهند بود یا بد. و همه آشکار خواهد شد.

به‌هرحال، اگر قلب کسی آن عشق متعالی را پرورش داده باشد، تا نور در آن در مرکزیت باشد و به ملودی یا ارتعاشی از شکوه تبدیل شده باشد، اعطای عالی‌ترین هدایا شروع می‌شود. چنین فردی نه دیگر لازم است در جستجوی خویش باشد، نه دیوانه‌وار در تقلای حفظ آن عشق در خودش باشد. با شروع رشد معنوی، و یا رسیدن به اصل خویش، مرحله‌ی بزرگ‌تری از قوانین متعالی آشکار می‌شود. بدین ترتیب قانون معنوی عالی عشق الهی، انسان را به فاز یا قطب معنوی هستی سوق می‌دهد. عشق کامل، تحقق کامل قانون عالی و جاودان هستی است. برای چنین کسی، ظهور زمینی، فانی، فیزیکی یا جنبه‌ی گرانشی تمام



شده و او فراتر از قانون قرار می‌گیرد. این همان قدرت عشق یا قانون بزرگ است که توسط پل در مکاشفه الهی‌اش در باب نیکوکاری بیان شد. این عشقی است که رنج بسیار کشیده است (بی‌آن که شکایت کند و یا تلخی و دل‌آزردگی داشته باشد)؛ مهربان است؛ دشمنی نمی‌کند؛ فخر نمی‌فروشد؛ مغرور و متکبر نیست؛ رفتار ناشایست از خود نشان نمی‌دهد، در پی خویش نیست، فکر بد نمی‌کند؛ از بی‌عدالتی (ظلم) خرسند نمی‌شود، بلکه از حقیقت شاد می‌گردد.

این جنبه‌ی بالاتر قانون خلقت و هستی در مقایسه با قطب منفی یا گرانشی است. این رها شدن کامل از همه چیز است، از خویش، از همه‌ی افکار و آرزوهای منفی. این یک آزاد شدن، یک تسلیم شدن است. این تحقق قانونی است که مسیح آن را می‌زیست، "ولی من که «پسر انسان» هستم، خانه‌ای برای خود ندارم."<sup>۱</sup> و "پادشاهی من از این جهان نیست."<sup>۲</sup> با تمام جنبه‌های منفی‌اش، و نتایج منفی‌اش -- و قانون جاذبه‌ی زمینی، پاکیر و فانی‌اش. هر چه انسان دارایی بیشتری داشته باشد قانون جاذبه بر او بیشتر خواهد بود.

"چون تمام شریعت در یک کلمه خلاصه می‌شود که می‌گوید: «همسایه‌ات<sup>۳</sup> را مثل خودت دوست داشته باش.»"<sup>۴</sup>

"اما اگر روح خدا شما را هدایت کند، دیگر در قید شریعت نیستید."<sup>۵</sup>

"از سوی دیگر ثمره‌ی روح محبت، شادی، آرامش، بردباری، مهربانی، نیکویی، ایمان، ملایمت و خوشتن‌داری است. هیچ قانونی وجود ندارد که این‌ها را منع کند."<sup>۶</sup>

آن‌ان که می‌توانند چنین عشق عالی، مسیح‌وار، شفقت‌آمیز و بخشنده‌ای را برآورده سازند یا رشد دهند از قانون زمینی فراتر رفته‌اند و کاملاً از آن رها هستند. آن‌ها دیگر تحت سلطه‌ی آن نیستند. هیچ کلیسایی بر روی زمین زین پس نمی‌تواند بر آن‌ها امر کند و هیچ قانونی نمی‌تواند هدایت‌کننده‌ی آن‌ها باشد، چرا که در آن‌ها قانون‌های کلیسا تماماً برآورده شده و بنابراین منسوخ است، و آن‌ها به مجمعی والا تر واگذار می‌شوند، همان کلیسای نخست‌زادگان، مجمع فقط آن کسان که به کمال رسیده‌اند، همان برادری بزرگ نور.

این امر توسط مسیح در تجلی قدرت عظیمی که در دو فرمان شکوهمند بزرگ وجود داشت تأیید شده است که در حقیقت شامل تمامی قانون‌ها است، و تحقق این دو قانون الهی، جلوه‌ای خیره‌کننده و غیرقابل‌وصف از قدرت الهی، از آزادی و فره‌مندی و الوهیت را در خود دارد.

نمود معنوی همین قانون هستی "هم‌جنس، هم‌جنس را جذب می‌کند" است که قانون جاذبه و همه چیزهای مرتبط با آن را محقق می‌سازد. آن لگام الزام‌آور و دست‌وپاگیرش گشوده شده، و انسان رها می‌شود -- رهایی ابدی. نخست در آوای درونی شمع شروع به نمود می‌کند، که آن چیزی جز ارتعاش عشق و سپاس‌گزاری و قدردانی و شادمانی در قلب نیست. همین ارتعاش

<sup>۱</sup> متی ۲۰:۸ - «پسر انسان» لقبی است که عیسی برای خود به کار می‌برد. (کتاب مقدس - ترجمه دنیای جدید)

<sup>۲</sup> یوحنا ۳۶:۱۸ (کتاب مقدس - ترجمه دنیای جدید)

<sup>۳</sup> «همسایه» ترجمه واژه‌ای یونانی است که به مفهوم هم‌نوع نیز می‌باشد.

<sup>۴</sup> غلاطیان ۱۴:۵ (کتاب مقدس - ترجمه دنیای جدید)

<sup>۵</sup> غلاطیان ۱۸:۵ (کتاب مقدس - ترجمه دنیای جدید)

<sup>۶</sup> غلاطیان ۲۲:۵ - ۲۳ (کتاب مقدس - ترجمه دنیای جدید)

نور است که فرد را بالاتر از ارتعاش فانی و گرانشی می‌برد و شروع به معنویت بخشیدن به بدن فیزیکی انسان می‌کند. این نغمه‌ی پرآوای سپاس‌گزاری است که انسان را شکوهمند می‌کند چرا که؛ “و او که بر همه چیز شکرگزار است شکوهمند خواهد شد؛ و همه چیزهای این زمین برای او افزوده خواهد شد، حتّی يك صد برابر، آری، بیشتر.”<sup>۱</sup> انسان از قانون زمین رها شده و دیگر نیاز به جستجو کردن خویش ندارد. نعمت‌ها به سویی سرایر می‌شود، در فراوانی، باشکوه و کاملاً معنوی. به عبارت دیگر، “همه چیز برای او افزوده خواهد شد.” همانگونه که در **موعظه‌ی روی کوه** آمده است.

مرد جوان ثروتمندی که شبانه نزد مسیح (ع) آمد تمام قوانین عدالت را محقق ساخته بودند به جز قانون “رها کردن”، قانونی که آخرین مطالبه‌ی قانون جاذبه و زمین را آزاد می‌سازد.

نیروی غلبه کردن بر قانون جاذبه با محقق ساختن آن و سپس به فراز آن گام نهادن در سوی مخالفتش، فاز معنوی قدرت الهی را به ارمغان می‌آورد.

اضداد گرانشی و شناوری روح‌القوانین وجود در قلب انسان متمرکز شده است. قلبی سبک‌بار باید کاشت. و رویش این نغمه‌ی ستایش و سپاس عاشقانه، به کمال رساندن آن است. قلب سبک‌بار قلبی است که سنگینی و ترس‌هایش را کنار گذاشته باشد. تاریکی، اندوه‌باری و ترس‌ها را باید با آوای عاشقانه سرسپردگی از خود دور کرد. زمانی که این سپاس و قدردانی عمیق و آهنگین به گونه‌ای پرورش یابد که تبدیل به جزئی از ذات انسان شود، قلمرو بالاتر با ارتعاشات فروزنده‌اش از نور جاودان قابل دستیابی خواهد بود. بنابراین کشش زمینی و منفی جاذبه تسلط کمتر و کمتری خواهد داشت. زمانی که قلب سبک‌بار شده و پرورش یابد شکوه انسان آغاز می‌شود. نغمه‌ی جاودان عشق و سپاس، نیایش “سپاس‌گزارم”، قلمروهای نور را می‌گشاید و قدرت‌های وابسته به آن را اعطا می‌کند. آن هنگام است که انسان در حقیقت چرخش خود را به سمت قطب معنوی یا مثبت شناوری آغاز می‌کند. هنگامی که از قلب پاسداری می‌شود، و این نغمه‌ی شادی، یا ستایش و قدردانی و شمع، آن را هر چه دوست دارید بنامید، شروع به رشد کند، جسم به تدریج تغییر می‌کند و شروع به نمود جنبه‌ی معنوی یا شناوری به جای نیروی منفی گرانشی می‌کند. بنابراین خود بدن، به مرور زمان، می‌تواند کاملاً روحانی شده و قانون شناوری عادی تر از نمود فیزیکی قطب پایین‌تر جاذبه خواهد شد.

زمانی که قلب سنگین باشد، پاهای سنگین‌اند به این دلیل که کشش گرانش با تمامیت فیزیکی خود در تسلط است. زمانی که قلب سبک‌بار باشد پاهای سبک‌اند و تمام بدن شناور و سرزنده است. در مرکز بدن انسان تعادل و نیروی کنترل کامل قرار دارد.

گنجاندن این اطلاعات در این نوشتار کاملاً ضروری بود تا قوانین بالاتر، تا حدی قابل درک باشند.

به همین دلیل است که شکوه بزرگ قوانین بالاتر معنوی، زمانی قدرت می‌گیرند که انسان بار سنگین قلب شکسته خود را به خداوند تقدیم کند، باری که، اگر نگاه داشته شود او را تا ابد با قُل و زنجیر گُشوده‌اش، پیری‌اش، و قانون مرگش بر روی زمین دربند و زنجیر نگاه می‌دارد.

زمانی که کسی بتواند "رها کند" <sup>۱</sup> و بار خود را با رهایی کامل از زنجیر اسارتش به خداوند تقدیم کند، شخص آزاد می‌شود - از منفی‌ها، از کشش زمین، از رنج‌ها، پریشانی‌ها و بدبختی‌های مداوم آن رها می‌شود. زمانی که قلب شکسته آزادانه، با کمال میل، و بدون هیچ رشته‌ی اتصال‌ی پیشکش شود، بارهای آن رها شده، شکوه و جلال می‌یابد. و انسان به بُعد غیرمادی تعالی می‌یابد.

هر باری، هر ترسی، هر دل‌شکستگی، هر رنج، پریشانی و اندوه جانکاهی را هر زمان که پدیدار شود و یا در مسیر زندگی فرد انباشته شود، می‌توان تقدیم نمود. و همانطور که آن‌ها بدون قید و بندی به سوی خداوند "رها شده" و آزاد شوند، تقدیس می‌شوند و به شکوهی غیرقابل‌وصف و قدرتی ابدی تبدیل می‌شوند. انسان اگر فقط می‌توانست ارزش برآوردنشده‌ی آنچه که او به شدت و قویاً از آن امتناع می‌کند و رنجیده می‌شود، درک کند؛ درمی‌یافت که در درون مشکلات، اهرمی برای بالا بردن جهان نهفته است. آن‌گاه او در سپاسی عمیق و فروتنانه زانو می‌زد، در ستایش و نیایشی خالصانه خدا را برای هر دل‌شکستگی، هر اشک و هر رنجی، شکر می‌کرد چرا که به قدرت عظیمی که این چیزها در خود دارند، کاملاً پی می‌برد. در حقیقت تنها همین سپاس‌گزاری‌اش او را شکوهمند خواهد ساخت حتی اگر قدرت وصف‌ناپذیر کیمیاگری را به همراه نداشته باشد، قدرتی که هر وضعیتی، هر رنجی، هر دل‌شکستگی را به نوری تابان و زنده و نیرویی آسمانی تبدیل می‌کند. این قدرتی است که می‌تواند دروازه‌ی قلمروهای نور را باز کند.

این قانون شناوری، یا رهاشدن از جاذبه که هماهنگ با آوای پرشکوه سپاس و ستایشی است که در روحشان طنین می‌اندازد همان است که مجمع بزرگ، یا برادری نور همواره آن را به کار می‌گیرند. این قانون الهی شناوری (معراج) است که توسط کسانی که با تمام توانشان به عنوان فرزندان نور، یا فرزندان خدا، هر کدام را که شما ترجیح می‌دهید، به بشریت خدمت می‌کنند، به کار گرفته می‌شود.

این قدرتی است که برحسب اقتضا برای رفت و آمد بدون نیاز به جابجایی فیزیکی استفاده می‌شود. این رهایی کامل از جنبه‌ی زمینی و فانی قانون، یا از گران‌اش است. این برای کسی که حقیقت قانون را می‌داند آزادی بزرگ است.

برای نوشتن ادامه این کتاب به صورتی که روال خدمت‌رسانی، تا حدودی درک شود، لازم است که جنبه‌ی معنوی قانون ابدی هستی آشکار شود.

پنجاه سال پیش، دانشمندان از نقطه‌نظر علمی ثابت کردند که ساختن چیزی که بتواند انسان را در هوا جابجا کند کاملاً غیر ممکن است. قانون گران‌اش چنین امکانی را به چالش می‌کشید. در مقیاس کوچک، در سطح فیزیکی بر موانع غیرقابل‌عبور قانون گران‌اش غلبه شده بود.

تنها احمق‌ها آنچه را که تاکنون تجربه نکرده‌اند انکار می‌کنند. انسان عاقل همیشه با چشمان امیدوار و ذهنی باز به آینده می‌نگرد. و امیدش به مرور زمان به دستاوردهای کسب شده، حقایق پذیرفته‌شده‌ی زندگی، آزموده شده، ملموس و واقعی تبدیل می‌شوند، چرا که او امیدهایش را اثبات کرده و آن‌ها را به نمود مادی درآورده است.

بله، ” همه چیز را بیازمایید.“<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> اتسالو نیکیان ۲۱:۵

## فصل ۹

### ذهن‌های مُهروموم شده<sup>۱</sup>

من بازگشته بودم، و به ظاهر يك زندگي عادي داشتم. حتی برای مدتی به کارم ادامه دادم، چرا که تنها از آن طریق می‌توانستم با مارتا، و یکی دو نفر دیگر که کم‌کم برای نور آماده می‌شدند، در ارتباط باشم.

در این مرحله شخص دیگر سخنان خود را بیان نمی‌کند، بلکه از آن منبع درونی “دانای کل” دریافت می‌کند. و نه این که کسی با اتکای به خودش به پیش رود، بلکه خوانده شدن یا هدایت شدنش برحسب نیاز یا شدت درخواستش برای دریافت کمک صورت می‌گیرد.

در حال حاضر افراد بی‌شماری بر روی زمین وجود دارند که به نظر می‌رسد قادر به دریافت کمک نیستند. کمک را نمی‌توان بر هیچ انسانی تحمیل کرد. تنها راه کمک‌رسانی این است که فرد شروع به پاره کردن زنجیرهای مُهرومومش کند، و این کاری دشوار است مگر آن که انسان نفرت و غرورش را رها کرده و عشق ورزیدن را آغاز کند. او باید قلب و ذهن خود را به روی بارش عظیم نور که به تدریج در حال شدت گرفتن است، بگشاید. بارش آن باید آهسته و بسیار تدریجی باشد و گرنه به جای بیداری و رشد استعدادهای نهفته در روح انسان‌ها، آن‌ها را تحلیل برده و نابود می‌سازد. با این حال با وجود تمام این بارش‌ها هنوز بسیاری در طول روز هم در تاریکی قدم بر می‌دارند، و قلب و ذهن‌شان به طور کامل بر نور و حقیقت مُهروموم شده است.

شگفت‌آور این است که بیشتر ذهن‌های مُهروموم شده اغلب فریادزندگان “هَلَلُویَا”<sup>۲</sup> هستند، آن‌ها که مدعیان “من از تو مقدس‌ترم”<sup>۳</sup> هستند، مذهبی‌های دوآتشه، غرق تعصب و در بند زنجیر خود مُحَقِّق‌پنداری.

کسانی نیز هستند که با “رسوم اجدادی” مُهروموم شده‌اند. ادیان قدیم که برای پدران، پدربزرگ‌ها، عموها و عمه‌ها و نیاکان به اندازه کافی خوب بودند، ولی برای نسل جدید نور به اندازه کافی خوب نیستند. آن ادیان قدیم به اندازه‌ی کاروان‌سرای باستانی منسوخ شده‌اند، و به اندازه واگن‌های سرپوشیده‌ی ابتدایی در مقایسه با حمل و نقل مدرن فاقد قدرت و کارایی هستند. چیزهای قدیمی کار خود را به خوبی انجام داده‌اند، اما چیزهای جدید باید بیایند. چسبیدن به چیزهای قدیم که برای اجداد مناسب بوده‌اند، به معنای عقب نگه‌داشتن خود در دوران آن‌هاست، بدون داشتن پیشرفتی که آن‌ها داشتند و یا کسب دستاوردهای عالی که آن‌ها به دست آوردند. با دنبال کردن چنین مسیرهای بیهوده‌ای فقط این گونه نیست که ساکن مانده باشیم، بلکه به عقب برمی‌گردیم. ایده‌های پایبندی به گذشته، تعصبات خشک و مراسم پوچ آن، نسلی مرده، بی‌جان، و بدون رشد را بوجود می‌آورد که در ویرانی مطلق افتخارات گذشته زندگی می‌کند و قدم در جاپای پوچ و تهی آن چه عالی “بوده

---

<sup>۱</sup> Sealed Minds

<sup>۲</sup> all-knowing

<sup>۳</sup> خدا را حمد باد - Hallelujah

<sup>۴</sup> اَشْهَى ۵:۶۵ (holier-than-thou)

است“ می‌نهد. این زمان متعلق به ماست. ما باید به جلو گام نهاده و در آن زندگی کنیم. آن‌ها که به گذشته و چیزهای مرتبط با آن چسبیده‌اند، کسانی هستند که با گذشت زمان، زندگیشان تجربه‌ای مرده خواهد بود چرا که زیسته نشده است.

در حالی که در مسیر خود به پیش می‌رویم برای چنین افرادی فقط می‌توانیم پنداری گذرا از عشق و شفقت بی‌پایان بفرستیم. چرا که نور متعالی نامرئی نمی‌تواند به درون چیزی که مهر و موم شده است نفوذ کند. هم‌چنین برای رسیدن به چنین منظوری استفاده از کلمات نورانی و استدلال‌های الهی نیز بی‌درنگ آن‌ها را در وضعیت مجادله قرار می‌دهد. آن‌ها به طور غریزی احساس می‌کنند که نیاز است از موضع خود دفاع کنند. و به طور غریزی در حالت تدافعی وارد عمل شده، و از هر سلاح لفظی در اختیار خود استفاده می‌کنند. رفتار مجادله‌ای آن‌ها تنها به منزله‌ی آشکارشدن کامل تاریکی غیر پیش‌رونده آن‌هاست. آن‌ها صدایشان را بالا می‌برند تا گوش‌هایشان را بر هر چیزی که از قبل در ذهن‌های مهر و موم شده‌شان نیست، ببندند، مبادا با گوش دادن لازم باشد که افکارشان را مجدداً ساماندهی کنند. این ساماندهی برای کسانی که، در سنت‌های پدران‌شان و یا در اعتقادات متعصبانه مهر و موم شده‌اند، یکی از دشوارترین کارهایی است که باید انجام دهند. اگر کسی حقیقت را بیشتر از زندگی یا عقاید خودش دوست نداشته باشد، زندگی در فریب کاری برایش آسان‌تر از تغییر عقایدش است. حال آن‌که عشقی خالصانه و عمیق به حقیقت، اجازه هیچ مهر و مومی را نمی‌دهد.

تمام کسانی که به روی نور یا حقیقت به معنای حقیقی آن گشوده نیستند، موانعی مشخص و واقعی همچون دیوارهایی سفت و مستحکم برای پیشرفت دارند که هر کس به دور خود ساخته است. نور نمی‌تواند به چنین استحکامات خودساخته‌ای نفوذ کند، چرا که آن‌ها از تاریکی ساخته شده‌اند. تنها آنانی که در پشت چنین دیوارهایی زندانی هستند می‌توانند با فروتنی، که همان روح توبه‌کار و سربلند است که لازمه‌ی رشد است، شروع به آزادسازی خودشان نمایند. این پیشکشی است که او به همراه پیشکش و قربانی کردن قلب شکسته می‌خواهد. روح توبه‌کار باید همه‌ی تعصبات، همه‌ی مهر و موم‌ها، همه‌ی غرورها را پیشکش و قربانی نماید و همچون قلب یک کودک، باز و گشوده باشد. تنها این توبه‌کاری روح، ورود نور و آشکارسازی حقیقت را ممکن می‌کند.

شجاعت بسیاری می‌خواهد که انسان از عقایدی که برایشان زندگی کرده است، کار کرده است و آن‌ها را حفظ و حمایت کرده است دست بکشد و شاهد فروپاشی آن‌ها در غبار نیستی باشد. کمتر کسی می‌تواند با چنین فاجعه‌ای روبرو شود. این دست کشیدن، یا رها کردن همه‌ی عقاید، نیازمند شجاعتی دلیرانه است که اکثراً از آن بی‌بهره‌اند. برای برخی دست کشیدن از زندگی‌شان بسیار آسان‌تر از آن است که از عقایدشان دست بردارند. حقیقت و نور تنها می‌تواند وارد قلبی شود که گشوده است -- قلبی که رها کرده است -- روحی که متواضع، توبه‌کار و آموزش‌پذیر است.

آیین خالص و تحریف نشده<sup>۱</sup> بسیار ساده است، آن‌چنان زیبا که همین سادگی آن سدّ راه کسانی است که مغرورانه به نمایشات و رسومات چسبیده‌اند. سادگی محض آن کمال است، و بنابراین مطلوب و مفهوم نیست. دین حقیقی نیازمند به کارگیری دعا‌های طولانی و یا خطبه‌های حفظ‌شده نیست، نیاز به محراب‌های بلند و یا حتی کلیساهای باشکوه یا کلیسای جامع مجلل ندارد. انسان معبد خداوند است و در محراب خودش، در مرکز جانش، آتش جاودان سرسپردگی محض مشتعل است. همین جاست که پیشکش بزرگ عشق فرستاده می‌شود، جایی که خلوص جان کاملاً زلال شده، قلب، فروتن و ذهن شفاف می‌گردد. عشق به

همسایه برای چنین افرادی، از قبل واقعیتی تمام و کمال است و دیدار با بیوه‌ها و یتیمان نه به عنوان يك وظیفه، بلکه موهبتی الهی است. برای چنین کسی هر فرد، چون برادرش است و همانگونه که خودش را دوست دارد به او عشق می‌ورزد. در قلب او جهان یکی است. چنین کسی در حالی که عضوی از جامعه از فقر در رنج است، نمی‌تواند ثروت زیادی را خرج خواسته‌های خود کند، همانگونه که مسیح هم می‌توانست تاج و تخت زمین و ثروت و افتخارات آن را از آن خود کند. آزمونی بزرگ که يك جوان ثروتمند هم نمی‌تواند آن را پشت سر بگذارد، برای او آزمون هم به حساب نمی‌آید.

خدمت بدون امید به پاداش، حتی بدون میل به آن، یا بی‌هیچ اندیشه‌ای درباره‌ی آن، خدمت واقعی است. این قانون حقیقی دین است. قانون "اجازه ندهید دست چپ شما بداند که دست راست شما چه کاری انجام می‌دهد" است. بخشیدن بدون انتظار پاداش و یا امید به دریافت حتی ذره‌ای سپاس، بخشی از دین شکوهمند است. خدمت کردن بدون شهرت، و یا قدردانی، خدمت کردن برای خود عشق به خدمت، این عشق والا است. کسی که در ازای انجام کار انتظار دریافت پول، شهرت، پاداش و یا افتخار را دارد، برای خودش کار می‌کند و نه برای بشریت. و خدمتش پست و پوچ است. کسی که برای خدمات خود درخواست تقدیر و تشکر دارد، برای اجرتی کمتر و پست‌تر کار می‌کند. خدمت‌رسانی کردن و رها کردن آن بدون اندیشیدن دوباره به آن، انتظار پاداش نداشتن، چه در این جهان، یا در جهان پیش‌رو، خدمت والا، خالص و خدمت همچون مسیح از عشق کامل است. این رهایی کامل از قانون جاذبه است، چرا که در این راه فرد حتی میل به پاداش را هم رها می‌کند -- و عشق را از قلبی که سرشار و مالا مال است منتشر می‌کند. خدمت باید کاملاً به واسطه‌ی عشق و به‌خاطر عشق عرضه شود -- عشق باید مقصود و مقصد آن باشد. این آئین خالص و بی‌آلایش است. بدون آلایش از فرم‌های توخالی، آداب و رسوم دست‌وپاگیر اُرتدوکس، منصب‌های بلند پر افتخار و -- کلمات بسیار است -- این آئین نور و قدرت ابدی است.

در این آئین نکات اعتقادی بحث‌برانگیز معنای خود را به تمامی از دست می‌دهند. این آئین فراتر از نژاد، رنگ و کیش است. و در آن بلندپایگان و ارجمندان زمین گرد هم آمده‌اند -- یهودی مهربان، محمدی بخشنده، چینی خردمند، غیریهودی فداکار، مسیحی فروتن و صادق -- تمام کسانی که قانون درونی درستکاری را که از آغاز جهان بر دو لوح روح انسان حک شده است، زندگی می‌کنند. این قانون اسرائیل<sup>۱</sup>، که در لغت به معنی "عشق و نور" است -- یا زادگان عشق و نور. این‌ها کسانی‌اند که می‌توانند قوانین والاتر حقیقت را زندگی کنند -- و هر چیز دیگر را رها کنند.

این حقیقت بزرگ فراتر از کیش و عقاید تعصب‌آمیز و اُرتدوکسی است. چیزی ساختگی، عذاب‌آور، تعصب‌آمیز، پرمناقشه، جدال‌برانگیز و شیطانی نیست که با خود سر جنگ داشته باشد. بلکه پاکسازی طبیعی روح درونی و قدم زدن در راه برادری بزرگ همه بشریت است.

حتی جنایت‌کاران اغلب شانس بیشتری نسبت به متعصبین مذهبی دارند تا يك باره به نور بپیوندند. جنایت‌کاران در درون روح خود می‌دانند که شکست خورده‌اند. و گاهی بار همان شکست، نیرویی برای گشودن قلب آن‌ها می‌گردد. بسیاری از جنایت‌کاران محبوس در سلول انفرادی، که در اندوه و ناامیدی رسیدن به ته خط هستند، به طور ناگهانی بوسیله نور عظیم به بیداری

---

<sup>۱</sup> کلمه اسرائیل مربوط به زبان عبری است و از دو واژه اسراء به معنی بنده (عبد) و ایل به معنی خدا (الله) تشکیل شده. این واژه دقیقاً معادل عبدالله در عربی و به معنای بنده خدا در فارسی می‌باشد. اسرائیل لقب حضرت یعقوب نبی(ع) بوده و به همین دلیل به نسل ایشان بنی اسرائیل می‌گویند. مترجم

رسیده‌اند و قلب شکسته‌شان برای پذیرش باز شده است. روح‌شان در يك لحظه دگرگون شده و تعالی یافته و ذهن‌شان به روشن‌بینی رسیده است.

با نگاه از دیدگاه بالاتر هر فرد دقیقاً در جایی قرار گرفته که بتواند درس‌هایی را که بیش از همه به آن‌ها نیاز دارد بیاموزد، البته اگر آن‌ها را بیاموزد. برخی در موقعیت‌هایی بالاترند تا بلکه بتوانند فروتنی در حفظ قدرت را بیاموزند و بسیاری از آن‌ها شکست می‌خورند. برخی تنها با رسیدن به پست‌ترین سطح تنزل و سرافکنندگی می‌آموزند، برخی با ناتوانی‌های جسمی، رنج عمیق، فقر یا دل‌شکستگی یاد می‌گیرند. برخی در يك کلیسا، برخی در کلیسایی دیگر، بسته به میزان نور و حقیقتی که فرد توانایی پذیرش یا زندگی در آن را دارد. در گذشته هر کلیسا برای برآوردن برخی نیازها برپا شده بود. کلیساها برای نشان دادن مسیر زندگی والاتر تأسیس شده بودند، ولی آن چشم‌انداز را از دست داده‌اند و دیگر راه را نشان نمی‌دهند، با این حال ادعا می‌کنند که خود راه هستند. برخی حتی تصور می‌کنند که آن‌ها تمام هدف و مقصود هستی، و قدرت آسمانی خود بهشت هستند. در حال حاضر همه‌ی آن‌ها با فرم‌های توخالی، عقاید متعصبانه، کشیشان ناتوان، باورهای اُرتدوکسی محدودکننده، جزم‌اندیشی عاری از الهام و تصاحب باورنکردنی حقوق بهشت، راه را بسته‌اند.

زمان آن رسیده که فراتر از کلیساهای زمینی، فراتر از عبارات پوچ و فرم‌های مرده به سوی مقدس‌ترین مقدسات درون روح خود انسان برویم و با تلاش فردی با خدا ارتباط بگیریم. هر انسانی باید شروع کند که نیایش خود را، جستجوی خود را، درخواست خود را انجام دهد -- و مهم‌تر از همه باید بیاموزد که قلب و ذهن خود را به روی نور پرشکوه و آسمانی الهی که زمین را با ارتعاشات فزاینده شکوه ابدی فرا می‌گیرد بگشاید. این آمادگی برای غسل تعمید آتش و عضویت در کلیسای بزرگ نخست‌زادگان است که پادشاهی آن از این جهان نیست.

”گمان مبرید هر که مرا «خداوند! خداوند!» صدا کند، وارد ملکوت آسمان خواهد شد. فقط آنانی وارد خواهند شد که اراده‌ی پدر آسمانی مرا در عمل به‌جا آورند.”<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> متى ۲۱:۲ (کتاب مقدس - ترجمه معاصر)



## فصل ۱۰

### قلب شنوا

در همه حال، نشسته بر روی نیمکتی در پارک، درون ماشین، داخل ساختمانی ساکت، یا در حال قدم زدن در خیابانی شلوغ، یا کوچه‌ای خلوت، لبخندی می‌توان زد، کلامی رد و بدل کرد یا با اندکی تکان دادن سر به نشانه‌ی قدردانی و بدون گفتن حتی يك کلمه ارتباط برقرار کرد. پرتوهای نادیدنی شکوه زنده، که با اندیشه‌ی عشق جاودان به بیرون فرستاده می‌شوند می‌توانند به دیگری شهادت و قدرتی افزون ببخشند.

یا گاهی شاید روح اندکی فراموش شده، تنهایی و پوچی را از قلبش بیرون بریزد. خوشا به حال کسی که با همدلی به سخنان آن‌ها گوش فرا می‌دهد چرا که گاهی بدین صورت خود را از سنگینی بار آزاد می‌کنند تا جا را برای نور و عشق باز کنند. بیشتر اوقات فقط همین دعوت به ساکت نشستن و گوش فرا دادن، می‌تواند نیرویی برای ارزانی داشتن بزرگ‌ترین رحمت ابدی باشد. هدیه‌ی گوش فرا دادن با قلبی آگاه موهبتی الهی است که تنها اندکی به آن دست یافته‌اند.

کلاب‌های كوچك در سرتاسر زمین دور هم جمع می‌شوند تا هر عضو بتواند به داستانهایی که خودش بازگو می‌کند گوش دهد، چیزهایی که خودش تجربه کرده است و یا داستان زندگی دوستانش. اغلب همه همزمان صحبت می‌کنند و هر کس تنها به صدای خودش، به کلمات خودش و داستان‌های خودش که قبلاً بارها از زبانش بیرون آمده گوش می‌دهد. با این حال خودش بیشتر از همه به آن توجه می‌کند با این که تك تك کلمات آن را می‌داند و از پایش باخبر است. و خودش هم تنها کسی است که اگر صحبتش را قطع کنند، آزرده خاطر می‌شود. این همان کمبود فرهنگ حقیقی را نشان می‌دهد، هنر گوش فرادادن -- شنیدن نه فقط با گوش‌ها، بلکه با قلب.

این شنیدن با قلب<sup>۱</sup> به معنی گوش دادن به سخنان یاوه نیست، یا فقط شنیدن سخنان خود یا هدر دادن انرژی برای ذهن‌های بی‌مایه نیست. شنیدن با قلب به سرعت تمام حرافی‌های سطحی را از بین می‌برد. این مهارت را در فرد ایجاد می‌کند که ارزش کلام خودش را هم همانند سخنان دیگران قضاوت کند. این کار بی‌ارزشی سخنان خودش را هم برملا می‌کند و کاملاً قدرت و ناتوانی کلماتش را منتقل کرده و عمق تفکراتش را نشان می‌دهد.

زمانی که هنر گوش فرادادن پرورش یافت، آن زمان است که کلمات مقدس شده و کلامی که به زبان می‌آید از مفاهیم الهی بهره‌مند می‌شوند. نیازی نیست که با فریاد بیان شوند تا قدرت بیابند. همچنین لازم نیست که با سوگند یا عبارات (صنایع) ادبی همراه شوند تا آن‌ها را قاطع سازد و با قدرت تأکیدی بیشتر همراه سازد. برای چنین فردی کلمه “آری”<sup>۲</sup> همان “آری” و “نه”<sup>۳</sup> همان “نه” است. و هیچ نیازی به تأکید بیشتر برای اثبات سخنانش وجود ندارد. هیچ کس شکی در سخنانش ندارد. جهان تأثیر کلامش را حس می‌کند و به پیامش گوش فرا می‌دهد.

---

<sup>۱</sup> شنیدن باطنی والا

Aye<sup>۲</sup>

nay<sup>۳</sup>

قلب شنواست که انسان‌ها بسیار به آن نیاز دارند. این قلب شنونده است که برای دریافت کامل بارش هدیه‌ی نور آماده است. این تنها قلب شنونده است که می‌تواند صدای خدا را بشنود.

با قلبت گوش فرا ده و کلامت مقدس خواهد شد و دیگر هیچ‌گاه در تحمیل سخنان کسالت‌بارت از آستانه‌ی صبر دیگران پا فراتر نخواهی نهاد.

این هدیه‌ی شگفت‌انگیز شُفّت قلبی به معنی گوش‌فرادادن به “حرف‌های یاوه و خرافات”، حرّافی‌های پوچ، افکار پست و کلمات تحقیرآمیز علیه دیگران نیست. به معنی هدردادن وقت بر سر خودستایی‌های اشخاص از دستاوردهای گذشته‌شان نیست. به معنی گوش‌دادن به داستان‌های بد و شیطانی و تحمّل گلایه‌ها و دلسوزی برحال‌خود کردن‌های ذهن‌های مریض نیست. این شنیدن به معنی آموختن گوش‌دادن با قلب است، تا از قلب شنونده نور و عشق شفا و شفقت بی‌پایان فوران کند.

این هدیه شنیدن بسیار مقدس است و برخی اوقات مفیدتر از موهبت سخن گفتن است.

همین موهبت گوش‌دادن دقیق به سخنان است که مهارت “گوش‌شنا” را در فرد پرورش می‌دهد. این گوش‌هایی که باید شنیدن را یاد بگیرند، گوش‌هایی هستند که در اعماق روح قرار دارند. نخست تنها توانایی یادگیری “احساس کردن” است. این قدرت حس کردن یا گوش‌فرادادن، ادراک عمیق را نیز پرورش می‌دهد. تا این‌که هدیه الهی ادراک، سرچشمه‌های رحمت و شفقت را که کلید بخشش و عشق غیرقابل‌وصف را در خود جای داده است، بگشاید.

این موهبت گوش‌دادن ژرف است که شخص باید پرورش دهد تا بتواند به عضویت و خدمت آن کار بزرگ‌تر درآید. همین قدرت گوش‌دادن، کلیدهای امداد الهی را با خود دارد، زیرا که یاری براساس نیازهای انسان به او داده می‌شود، برحسب ضرورت و خواسته‌های روحی فرد به او عطا می‌شود. همانطور که در حقیقت بزرگ‌ترین موعظه‌ها همیشه در قالب کلام نازل نگشته‌اند، همچنین ضروری‌ترین نیازها و جدی‌ترین خواسته‌ها هم همیشه در قالب دعاها بیان نمی‌شوند. اگر خدا هیچ‌گاه گوش فرا نمی‌داد چه امیدی هرگز برای بشریت وجود داشت؟ اگر بلندپایگان و والامقامان گوش‌فرانمی‌دادند چه خدمتی را می‌توانستند به انجام برسانند، و اگر انسان نتواند گوش‌دادن را بیاموزد چگونه می‌تواند توسط خداوند آموزش ببیند. آنان که زیاد موعظه می‌کنند، زیاد آموزش می‌دهند و زیاد صحبت می‌کنند، هرگز نمی‌توانند آموزش ببینند و در همان سطح ابتدایی یا جایگاه وجودی خویش باقی می‌مانند.

ارمیای<sup>۱</sup> نبی این را بسیار زیبا بیان می‌کند: “دیگر کسی به همسایه یا به برادرش تعلیم نخواهد داد و نخواهد گفت «خداوند را بشناسید!» زیرا خداوند می‌گوید، «همه از کوچک و بزرگ مرا خواهند شناخت.»”<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> Jeremiah

<sup>۲</sup> ارمیا ۳۴:۳۱ - (کتاب مقدس - ترجمه دنیای جدید)

یا همانگونه که یوحنا<sup>۱</sup> آن را بسیار عاشقانه توضیح می‌دهد: ”اما شما نیازی ندارید که کسی شما را تعلیم دهد، زیرا روح القدس که مسیح آن را به شما داده است، در شما زندگی می‌کند. روح خدا در هر مورد به شما تعلیم می‌دهد و تعالیم او بر حق است و در آن ناراستی نیست. پس همان‌طور که روح خدا به شما تعلیم می‌دهد در مسیح بمانید.“<sup>۲</sup>

یا همان‌طور که مسیح (ع) بسیار عالی آن را بیان کرد: ”همان‌طور که در کتب انبیا آمده است: «همه از خدا تعلیم خواهند یافت.» پس کسانی که صدای خدای پدر را بشنوند و راستی را از او بیاموزند، به سوی من می‌آیند.“<sup>۳</sup>

همین توانایی درونی برای یادگیری از خداوند است که از آن بارها در متون مقدس در قالب ”گوش شنوا“ یاد شده است. هفت زنجیری که از آن در مکاشفه فصل پنج، صحبت شده است، که تنها مسیح می‌تواند آن‌ها را بگشاید، زنجیرهایی نمادین در ذات بشر هستند، که تنها نور مسیح می‌تواند آن‌ها را باز کند. آن‌ها زنجیرهایی هستند که به خاطر شرارت عظیم خود بشر بر او گذاشته شده، چشمان مهروموم شده‌ی او، که نمی‌بینند؛ ذهن بسته‌ی او، که نمی‌اندیشد، جستجو نمی‌کند، و پذیرای حقیقت نیست؛ قلب مهروموم شده‌ی او که فراخ نمی‌شود، بلکه بایر و سخت و بی‌حاصل شده است؛ روح مهروموم شده او که جلوی نور را می‌گیرد؛ و زنجیرهای غرور و تعصب که از خودخواهی و حرص او بافته شده است.

این زنجیرها تنها زمانی می‌توانند باز شوند که نور مسیح اجازه‌ی نفوذ به درون فرد را بیابد و نسخه‌ی الهی و آهنگ حقیقت ازلی که در درون روح او نهاده شده را هویدا سازد.

زمانی که گوش، شنیدن را یاد بگیرد راه برای رهایی از زنجیرهای دیگر باز می‌شود. هر زنجیری که برداشته شود مسیر برای گشودن باقی زنجیرها مهیا می‌شود تا این که در نهایت تمام آن‌ها پاره شوند و پرده بزرگ ناباوری کنار زده شود.

در حالی که این زنجیرها برداشته می‌شوند، شکوه پشت شکوه نمایان می‌شود، قدرت و رای قدرت، قلمرو در پی قلمرو ظاهر می‌شود تا زمانی که عرش خداوند متجلی شود. این زنجیرها کم و بیش بر هر انسانی نهاده شده است. همان بارش نور باشکوه الهی که بر شدت آن افزوده می‌شود تا تمام چیزهایی که در اعماق قلب انسان‌هاست آشکار سازد، زنجیرهای درونی انسان‌ها را نیز خواهد گشود و اگر انسان فقط اجازه‌ی آن را بدهد تمام قدرت‌ها را در اختیار او خواهد گذاشت. انسان خود به تنهایی انتخاب می‌کند که شایسته‌ی دریافت آن باشد یا خود را نالایق قضاوت کند.

---

<sup>۱</sup> John - یوحنا نام یکی از دوازده رسولان است. وی نویسنده پنج کتاب از کتابهای عهد جدید (مکاشفه، رساله اول و دوم و سوم یوحنا) به انضمام انجیل یوحنا می‌باشد. معنی نام او فیض خداوند می‌باشد. (فرهنگ لغات در کتاب مقدس) - مترجم

<sup>۲</sup> ۱ یوحنا ۲: ۲۷ (کتاب مقدس - ترجمه مؤده برای عصر جدید)

<sup>۳</sup> ۱ یوحنا ۴: ۴۵ (کتاب مقدس - ترجمه معاصر)

## فصل ۱۱

### مرد داخل درّه

يك روز، در حالی که مدت زیادی از دیدارم با قلمروهای بالاتر نگذشته بود، فریاد دل‌شکستگی مبرمی را از دوردست‌ها احساس کردم.

در پی آن خودم را در درّه‌ای عمیق در یوتا<sup>۱</sup> با قلّه‌های بلند و سربه‌فلك کشیده یافتم. گویی صخره‌های جادویی انگشتان را به سوی آسمان دراز کرده بودند. رودی خروشان با سرزندگی و قهقهه‌زنان از شادی از سر هر صخره و تخته سنگ می‌جهید. سپس ناگهان با صدای هق‌هقی که از عمق وجود اشك آلودش بلند شد، خاموش و ساکت گشت. گل‌ها در کناره رود سرشان را به نشانه ناراحتی خم کردند. کاج‌های بلند اندوهگین و غمگین در حالی که آه از نهادشان برمی‌خاست به سوی زمین خم شدند. کوه‌های عظیم‌الجثه از درد بر خود لرزیدند. حتی هوا هم خاموش و ساکن از غمی چنین بزرگ در حیرت بود.

سپس او را دیدم -- مردی که بر خزه‌های کناره رود دراز کشیده بود. دست‌هایش در انقباض از غمی جانسوز و تکان‌دهنده در اعماق خاك چنگ انداخته بود. هق‌هق‌های شدید دل‌شکستگی وجودش را چنان در اندوه می‌لرزاند که تحملش حتی برای چشمان بیننده بسیار سخت بود.

کودکان گریه می‌کنند و آن برای لحظه‌ای گذراست.

زنان می‌گیرند و گریه آن‌ها روزنی برای رهایی از شادی یا غمشان است.

ولی هنگامی که مردی قوی با نومیدي زیاد می‌گیرد، زمین هم بر اثر اندوه او ناله می‌کند. آن جهان را به لرزه می‌اندازد و دنیا را تکان می‌دهد و همه چیز خاموش و در حیرت فرو رفته و در سکوت می‌لرزد. دیوارهایی فراتر از افکار انسان فرو می‌ریزد، فضا در هم می‌شکند و زمان می‌ایستد.

این اندوه که ژرف‌تر از هر مفهومی است اندوه ضعیف، شرم‌آور و پست دلسوزی بر حال خود نیست. این نومیدي گذرای انسانی متوهم نیست. اندوهی موقت و لحظه‌ای نیست. این اندوه عمیق‌تر از خود زندگی است، فراتر از هستی، به اندازه ابدیت فراگیر است. این اندوه مردی بود که میرایی را کنار نهاده، و به عنوان فرزند خدا در آستانه‌ی ابدیت روح خود را در غمی که خواستار شنیده شدن بود، آشکار می‌کرد. آن مرد خودش از تأثیر عظیم و یا قدرت اندوهش آگاه نبود. او حتی نمی‌دانست که گریه‌ی روحش تا چه وسعتی به دوردست‌ها رسیده و تا چه اندازه آکنده از قدرت است، چرا که واقعاً اینگونه بود، هرچند که او نمی‌دانست. چنین اندوه بی‌نهایتی، فوراً مقبول واقع می‌شود -- و من فرستاده شده بودم نه این که واقعاً بتوانم کاری در آن

مورد انجام بدهم، بلکه فقط با عشق آن را پاسخ دهم و او را به آغوش نور ببرم -- زیرا من نیز باید از این تجربه درسی می‌آموختم.

در تمام عمرم هرگز شاهد چنین عذاب الیم، چنین غم دل‌شکستگی، چنین رنج اشکباری نبودم. من کاملاً حیرت‌زده و متزلزل در مقابل آن مانده بودم. از آن نگرانی درمانده شده بودم، و از نیازمندی و ناشایستگی خود به کیهان فریاد می‌زدم. حتی نمی‌توانستم تصور کنم که برای تسکین چنین اندوهی، دلداری دادن را باید از کجا آغاز کنم، چه رسد به این که بخواهم مداخله‌ام را در آن چه مابین این مرد و خدا بود، توجیه کنم.

پس از آن ناگهان آنالی اسکارین در کنار من ایستاد. من او را پیش از آن ملاقات کرده بودم. در حالی که دستانش را بالا گرفته بود برای لحظه‌ای ساکت ماند، و من دیدم چشمان آنالی، اندوه آن مرد را نشان می‌داد. گویی چشمانش تمام رنج‌های اعصار، دل‌شکستگی‌های جهان، دردهای ناگفتنی ابدیت و اندوه تمام زمین را در خود داشت. و من طاقت تماشای آن را نداشتم. رویم را برگرداندم و طوری گریستم که پیش از آن هرگز گریه نکرده بودم، حتی آن زمان که خبر کشته شدن رونی را شنیدم. آن غم عمیق‌تر از هر اندوه شخصی بود. آن درد دل‌های یک جهان بود که در یک‌جا جمع شده بود. اندوه آن مرد، اندوه آنالی بود، اندوه من بود، البته با درجه‌ای کمتر، چرا که در آن زمان من از چرایی آن آگاه نبودم. چنین اندوهی به خدا تعلق داشت چرا که حتی زمین هم آن را تاب نمی‌آورد.

سپس، نوری بزرگ آشکار شد -- و مسیح آنجا ایستاد -- و در کنار آن بدن لرزان زانو زد و دست خود را بر او نهاد -- و گریه به آرامی متوقف شد -- از شدت هق‌هق‌ها کاسته شد و در نهایت همه چیز آرام گرفت -- و من موهبتی<sup>۱</sup> را ادراک کردم که زمین نمی‌توانست در خود جای دهد -- موهبتی از عهد، از شکوه، از قدرت، با چنان عظمتی که اگر گوش‌های جسمانی آن مرد می‌توانست بشنود، قطعاً نابود می‌شد. ولی گوش‌های روحش که آن را شنید، آرامشی عمیق آمد و قدرت و توانی تازه به او بخشید.

سپس مسیح پیامی در میان نگنجیده از عشق و ادراک را به ما منتقل کرد و لبخندی زد و رفت.

آنالی و من برگشتیم و در کنار ماشین او که در بیشه‌ای متراکم و کوچک در کنار جاده کوهستانی پر پیچ‌وخم پارک شده بود، ایستادیم. و زمان دوباره به حرکت درآمد و با سرعت به مسیر خودش ادامه داد. رود دوباره در آرامشی عمیق شروع به آواز خواندن کرد. درخت‌ها با زمزمه‌های عمیق سپاس‌گزاری شاخه‌هایشان را بلندتر از قبل برافراشتند. کوه‌ها با از بین رفتن تنش، آرام گرفتند، و تمام آن درّه، تقدس یافته از الوهیت، سرودی از ستایش عاشقانه را زمزمه می‌کرد.

مرد در نهایت به پا خاست، و به سمت پایین رود قدم برداشت و دستانش را در آن فرو کرد و سیاهی زیر انگشتانش را که از غمی غیر قابل تحمل در خاک چنگ زده بودند، شست. دست‌هایش را کاملاً تمیز کرد و سپس صورتش و چشم‌های ورم‌کرده‌اش را شست. روی شکم دراز کشید و از آن رود جاری جرعه‌ای آب نوشید. سپس در حالی که به آرامی برمی‌خاست چشمانش را به بالای کوه‌ها دوخت و خاضعانه زمزمه کرد: "اراده‌ی تو انجام شود، ای پروردگار، نه اراده‌ی من، لطفاً اجازه بده تا این به طریقی به شکوه تو مبدل شود. و تو قاضی من باش. آری، خدای عزیز، من را با قضاوت بشری دادرسی نکن، بلکه با آنچه

درون قلبم است و عشق بزرگم به خودت قضاوت کن. من بسیار تو را دوست می‌دارم. “سپس آرام آرام، چنان که گویا در مراقبه‌ای عمیق است، به سوی ماشینش آمد.

زمانی که سرانجام او ما را دید، احساس ناراحتی کرد. می‌خواست به عقب برگردد ولی دیگر دیر شده بود. او نه تنها از حضور ما در آن‌جا آزرده بود بلکه برای لحظه‌ای از فکر این که ممکن است اندوه او را دیده باشیم، ناامید شد.

آنالی در يك لحظه او را خلع سلاح کرد: “ما امیدوار بودیم که صاحب این ماشین زودتر بیاید” در همان حال که صحبت می‌کرد لبخند بسیار گرمی بر صورت داشت و درخششی دوستانه در چشمانش بود که آزرده‌گی مرد را به کلی برطرف کرد. اندوه عظیمی که آنالی بخاطر غم او احساس کرده بود ناپدید شده بود و من دانستم که فرصتی مقدس به من داده شده که به اعماق روح دو تن از فرزندان خدا نگاه کنم-- و در درون روح هر چه هستی یافته‌است.

مرد به آرامی پرسید: “مشکلی هست؟ شما دو نفر این‌جا گیر کرده‌اید؟”

من گفتم: “این طور به نظر می‌رسد، آیا می‌توانیم با شما به شهر برگردیم؟”

“ماشین شما کجاست؟ می‌توانم کمک‌تان کنم تا آن‌جا بروید؟”

لبخند زدم: او به نیازی نیست.

آنالی پیش‌قدم شد: “ماشین‌ها هیچ‌وقت در این جاده‌های کوهستانی قابل اعتماد نیستند. وسیله ما اندکی جلوتر است و بعداً می‌توانیم به دنبال آن بیاییم.”

“مطمئنید که من نمی‌توانم آن را پایین بیاورم؟”

“او نه. فکرش را هم نکنید. اگر ما بتوانیم همراه شما بیاییم بعداً می‌توانیم وسیله‌مان را برداریم.”

در حدود يك مایل اول، ما هر از گاهی صحبت می‌کردیم سپس آنالی پرسید: “شما کتاب “شما خدایان هستید” را خوانده‌اید؟ به نظر می‌رسد اینجا در درسهای زیادی ایجاد کرده است.

او برگشت و با حالتی مبہوت به آنالی نگریست و با احتیاط پاسخ داد: “بله، من آن را خوانده‌ام. چطور؟”

“نظر شما درباره‌ی آن چیست؟”

او با قیافه‌ای گرفته درحالی که دندان‌هایش را روی هم می‌فشرد گفت: “اکنون گفتن این که من در موردش چه فکری می‌کنم دیگر دردسرساز نیست.” “من فکر می‌کنم فوق‌العاده است! آن را بارها و بارها خوانده‌ام. هرگز کتابی مانند آن ندیده‌ام. فقط برای اعتقاد به چیزی این چنین زیبا، زندگی‌ام را می‌دهم.”

آنالی به آرامی گفت: “آنالی اسکارین به من گفت که برای این که جرأت کرده این کتاب را بنویسد، او را از کلیسایش طرد کرده‌اند.”

”پس شما او را می‌شناسید؟ من واقعاً مایلیم که زمانی او را ببینم.“ این جمله را با اشتیاقی کودکانه گفت. ”او از بوفالو<sup>۱</sup> در نیویورک برای بازدید از شهر سالت لیک<sup>۲</sup> آمده بود و زمانی که این‌جا بود ناپدید شد. این اتفاق برای دوسال پیش است. از آن زمان هیچ‌کس او را ندیده است. شوهرش هم کمی بعد ناپدید شد.“

آنالی قول داد: ”شما آن‌ها را به زودی ملاقات خواهید کرد، من مطمئنم.“ و ادامه داد: ”از آشنایی شما بسیار مفتخر خواهد شد. او به من گفت که زمانی که او را تکفیر می‌کردند، مردی مدعی، دادستان، قاضی، و هیئت منصفه‌ی او بود. آن مرد چیزهایی را که او در کتابش نوشته بود تحریف کرده، و آن‌ها را شیطانی خوانده و او را به دلیل این‌که جرأت کرده چنین کتابی بنویسد و بیشتر به این دلیل که او فردی گمنام بوده محکوم کرده است. اگر آن مرد آن‌ها را می‌نوشت، یا کسی در جایگاهی بالاتر آن‌ها را نوشته بود، قابل قبول بود. ولی گمنام بودن او باعث محکومیتش شد. آن مرد او را وادار کرد که آن‌ها را پس بگیرد. ولی او چگونه می‌توانست این کار را بکند در حالی که خدا به او دستور نوشتن آن‌ها را داده بود. آنالی می‌دانست که کتاب در پرتویی شعله‌ور و با قلمی از بهشت نوشته شده است. او همیشه معتقد بود که در یک میلیون سال هم نخواهد توانست چنین کتابی بنویسد. او فقط کاتبی متواضع بود. البته که او به شدت محکوم شد.“

مرد با اندوهی بی‌نهایت در صدایش گفت: ”این روشی است که با همه‌ی ما که به او اعتقاد داریم، برخورد می‌شود. در این زمینه آزار و اذیت‌ها بسیار زیاد است. اگر امروزه هم می‌توانستند تفتیش را آغاز می‌کردند و خانه‌هایمان را در جستجوی این کتاب می‌گشتند -- و همه را می‌سوزاندند.“

”من می‌دانم که در مورد آنالی انجمنی از مردان جمع شدند تا شاهد آن اقدام شرم‌آور که نام آن را عدالت گذاشته بودند، باشند. آن گروه هیچ حق‌رأیی در محاکمه و یا تصمیم‌گیری نداشتند. آن‌ها مردانی بودند که هیچ‌گاه کتاب را نخوانده بودند، کسانی که هیچ اطلاعی از محتوای آن نداشتند، کسانی که بدون استثناء هرگز پیش از آن در زندگی‌شان آنالی را ندیده بودند و یا با او صحبت نکرده بودند چرا که او سال‌ها در نیویورک زندگی می‌کرد و تازه وارد آن شهر شده بود. و بیشتر آن مردان از این‌که به آن مجمع دعوت شده بودند بسیار خشنود بودند و از کسب جایگاهی که حتی فکرش را هم نمی‌توانستند بکنند در بهت و حیرت بودند.“

”بله، این باید برای او وحشتناک بوده باشد.“

”او به من گفت که قلبش شکست. او در چنان اندوه تسلی‌ناپذیری غرق شده بود که حس می‌کرد هیچ‌گاه آرام نخواهد گرفت. به نظر می‌رسید زندگی او به مانند خاکستر و گردوغبار در اطرافش فرو می‌ریزد. او زندگی خود را، وقت خود را، استعدادهای خود را، توان خود را و یک دهم درآمدش را و برای مدتی حتی تمام درآمدش را وقف کلیسایش کرده بود. او سال‌ها در کلاس‌ها تدریس کرده بود، سازمان‌هایی را رهبری کرده بود، مأموریت‌هایی را به انجام رسانده بود و هرگز حتی یک سکه هم دریافت نکرده بود، یا حتی یک ”متشکرم“ برای خدماتش نشنیده بود. این تمام زندگی‌اش بود. و البته از طریق چنین خدمات فداکارانه‌ای بود که آسمان‌ها گشوده شد و نور بر او جاری شد. کتاب او در آتش و اشک نوشته شده بود. او گفت که تقریباً از ابتدا تا انتهای شکوه‌مند آن را گریسته، به گونه‌ای که گویی شعله‌های آتش او را در برگرفته بودند آن هنگام که نور از

<sup>۱</sup> Buffalo

<sup>۲</sup> Salt Lake City

درون او بر روی صفحات ماشین تحریرش به بیرون ساطع می‌شد. آن کتاب شگفت‌انگیز در طول يك ماه نوشته شد و هیچ‌گاه هیچ‌کس بیش از آنالی نسبت به آن احساس حیرت و فروتنی نداشت. و به این دلیل که او فراتر از آن مسئولین که به نظر می‌رسید تنها راه را مسدود می‌کنند قدم نهاده بود، مطرود شد. شرمساری محاکمه او در تاریخ ابدیت در کنار تمام محاکمه‌های شرم‌آور دیگر که تاریخ را سیاه کرده، حاك شده است.

”او گفت که اندوهش غیرقابل تحمل بود تا زمانی که او آن را به دقت در برابر حقیقتی که خداوند آشکار کرده بود مورد ارزیابی قرار داد. او دریافت که حتی اگر برای اعتقاد داشتن به خدایی با چنین قدرت پویایی، و با چنین وعده‌هایی، سنگسار هم شود بسیار آرامش‌بخش خواهد بود. او یقین داشت که سوزانده شدن در آتش امتیازی الهی است -- اما بیرون رانده شدن از کلیسا فداکاری‌ای بزرگ و به ظاهر غیرممکن بود. دادن زندگی‌اش در مقایسه با آن بسیار آسان‌تر می‌نمود.“

”آن زمان بود که غم و اندوه او به پایان رسید، او سپس به من گفت، که ادراك و نیروی جدیدی به وجود آمد. و با بلند کردن قلب خود، او دعا کرد، خدای عزیز، اندوه مرا ببخش، و اکنون، پدر مهربان، با تمام قلبم من سپاسگزارت هستم، که چیزی ارزشمندتر از زندگی‌ام داشتم که در بهای این حقیقت ابدی به تو تقدیم کنم. متشکرم، خدای عزیز، که من چیزی مقدس و ارزشمند چون عضویت در این کلیسا نزد خود داشتم که تقدیم کنم.“

وقتی صحبت او تمام شد مرد نفس‌زنان گفت: ”پناه بر خدا!“؛ ”تنها کسی که کتابی به این شگفتی نوشته می‌تواند ارزش چنین اندوه بزرگی را درك کرده و آن را به جلال تبدیل کند.“

می‌دانید من فقط به آن دره رفتم تا قلبم را در اندوه از دست دادن جایگاهم در آن کلیسا خالی کنم چرا که به آن کتاب ایمان داشتم. من فقط می‌دانستم که نمی‌توانم زندگی را ادامه دهم. خانواده‌ام و دوستانم همه بر علیه من بودند. گویی که من جذام داشتم. و اکنون، به لطف شما، من سپاسگزارم! چقدر فوق‌العاده است، بله -- این فوق‌العاده است که چیزی ارزشمندتر از زندگی‌ات برای تقدیم کردن داشته باشی.“

من با شگفتی گفتم: ”بله، این‌طور نیست؟“، در حالی که حسرت می‌خوردم که از من خواسته نشده بود چنین فداکاری بزرگی بکنم چرا که هیچ‌گاه به هیچ کلیسایی تعلق نداشتم.

در آن بعدازظهر بهای گزاف آوردن حقیقت به زمین بر من آشکار شد. من خرسند بودم که کسانی هستند که حاضرند چنین بهایی را برایش بپردازند. می‌دانستم که تا زمانی که این بزرگان بر روی زمین راه می‌روند قدرت خداوند بر همه تعصب‌ها، بی‌عدالتی‌ها، و غرورها و جزم‌اندیشی‌های محدود انسان‌ها پیروز خواهد شد.

سپس آنالی گفت: ”من شنیده‌ام که در نهایت به آنالی گفته شد که آن اصلاً محاکمه‌ای او نبوده است، بلکه محاکمه خودشان بود. آن‌ها قطعاً خودشان را محاکمه کرده‌اند همان‌طور که ژاندارك<sup>۱</sup> را محکوم کرده بودند. و سند بی‌عدالتی آن‌ها زمین را

---

<sup>۱</sup> Joan of Arc – رهبر نظامی فرانسوی در قرن پانزدهم، يك قهرمان ملی که در سن ۱۷ سالگی برای استقرار پادشاه قانونی فرانسه (چارلز هفتم) بر روی تخت سلطنت، رهبری ارتش را بر عهده گرفت. او ادعا کرد خداوند با او صحبت کرده است. این ادعاها در نهایت منجر به محکومیت وی به اتهام ارتداد و اعدام وی با سوزاندن در آتش گشت. ژاندارك قدیسه‌ی کلیسای کاتولیک رومی است. (The New Dictionary of Cultural Literacy, Third Edition) (مترجم



لگه‌دار کرد همانطور که هزاران نفر را از آغاز پیدایش زمان محکوم کرده‌اند، تا زمانی که زمین خود پاك گردد. شرمساری چنین استهزاهایی قبل از پایان -- و پیش از این که پاکسازی کامل فرا برسد کاملاً آشکار خواهد شد.

در حال وارد شدن به شهر بودیم، یکی از زیباترین شهرهای جهان، که در دامنه‌ی کوه‌ها قرار گرفته بود.

تنها چند بلوك به داخل شهر رفته بودیم که آنالی گفت: ”لطفاً همین‌جا ننگه دارید، اینجا جایی است که ما شما را ترك خواهیم کرد -- و از شما برای رساندنمان بسیار متشکریم.“

”این من هستم که باید از شما تشکر کنم، برای من افتخاری بود که در کنار شما بودم. به نظر می‌رسد که شما سر راه من هدایت شدید.“

من با لبخند گفتم: ”بله، این طور نیست؟“

”امیدوارم دوباره شما را ببینم. این کارت من است. شماره تلفن من و آدرس من روی آن نوشته شده است. اگر ماشین خود را درست کردید لطفاً به من اطلاع بدهید.“

بعد از این که با ما دست داد گویا تمایلی به رفتن نداشت.

او پرسید: ”نام شما چیست؟“

من داوطلبانه پاسخ دادم: ”نام من کریستین مرسی است.“

آنالی قول داد: ”من فقط يك روز اینجا هستم، ولی وقتی دوباره به سالت ليك سیتی برگشتم شما را خواهم دید.“

بالاخره ماشین حرکت کرد و ما را در حالی که آن‌جا ایستاده بودیم ترك کرد.

## فصل ۱۲

### آنالی و ریزن اسکارین

اغلب یاریگرانی که برای کمک فرستاده می‌شوند برای چشم‌های فانی قابل دیدن نیستند. آن مرد در درّه دعای خیر محبت‌آمیز و پربرکت مسیح را ندید و نشنید. او تنها احساسش کرد و اندوهش به این دلیل التیام یافت که قلبش برای پذیرش باز بود. همانطور که بسیاری از بزرگان و بلندپایگان ممکن است نادیدنی بمانند، با این حال یاری‌شان به همان اندازه واقعی است. اعضای مجمع بزرگ نور چنان خود را از طریق عشق بدون خودخواهی به کمال رسانده‌اند که ارتعاش آن‌ها تا حدی بالاست که نمی‌توانند توسط افرادی که در سطح میرا هستند مشاهده شوند. -- مگر این که فانی‌ها توسط روح خداوند برانگیخته شوند و آگاهی آن‌ها بتواند افزایش یابد تا آن‌ها بتوانند با چشمان خود مشاهده کنند.

آنالی برای کمک کردن به من درباره‌ی آن برادر اندوهگین در درّه فرستاده شده بود چرا که او همان حال را با همان دلایل تجربه کرده بود. این کار او بود. من تنها این فرصت را داشتم که شاهد و ناظری متواضع برای چنین درام باشکوهی باشم تا شاید ادراک عالی‌تری به من اعطا شود.

پس از این که تنها شدیم من پرسیدم: "آنالی، چرا شما اسمتان را همین حالا به او نگفتید؟"

"برادر ما ممکن بود دعای خیری را که دریافت کرده در اثر شوق دیدن من از یاد ببرد. آن‌ها تلاش دارند که برای این کار به من اعتبار بدهند. من تلاش کرده‌ام که به آن‌ها بگویم که هیچ اعتباری از آن من نیست. تنها خدا می‌تواند شاهکاری این چنین را نمایان سازد. من کاملاً احساس تواضع می‌کنم -- حتی حالا هم از نوشته‌ای تا این حد ملکوتی شگفت‌زده‌ام."

"ولی شما چرا هنوز نمی‌توانی نزد آنانی که مشتاق دیدار دوباره شما هستند بازگردید؟"

"اگر که آن‌ها بیش از حد به من تکیه نمی‌کردند، من از ابتدا با آنان می‌ماندم. در این کار، همان‌طور که می‌دانی، هر کس باید بیاموزد که روی پاهای خود و با قدرت خودش بایستد. این روزی است که هیچ‌کس نمی‌تواند از روغن<sup>۱</sup> خود به دیگری بدهد. کسی نمی‌تواند دیگری را به سرمنزول مقصودش برساند. این کاری است که به اندازه تولّد و مرگ شخصی است. مانند کاشتن دانه‌ی گندم در یک مزرعه است. باید به تنهایی شکافته شود و قدرتش را در آغوش تاریک مادر زمین پیدا کند. به تنهایی باید نیروی شکفته شدن را بیابد. به تنهایی باید با جستجوی بی‌پایان و اراده‌ای دل-شکافنده (شکافنده‌ی پوسته) برای غلبه بر تاریکی به نور برسد. سپس زمانی که به اندازه کافی بالغ شد که به تنهایی در قلمروهای نور بایستد خود را جزئی از کل می‌یابد."

---

<sup>۱</sup> اشاره به داستان حضرت مسیح در کتاب متی ۱:۲۵-۱۳ مترجم

هر کسی که برای دانش، قدرت، تصدیق و الهام خود به دیگری تکیه کند، هرگز نه می‌تواند وارد قلمروهای بزرگ نور آسمانی شود -- نه جهان‌های بی‌پایان. این مفهوم: "ملعون باد آن که بر انسان توکل کند، و بشر خاکی را قوت خویش سازد" <sup>۱</sup> در حقیقت این يك نفرین است. نفرینی چنان ویرانگر که جهان را نسل‌های متمادی در تاریکی نگه داشته است. فرمان "پرس، جستجو کن و در بزن" <sup>۲</sup> را برای تمام مردمان ملغی کرده است. تفکر را خفه کرده است. پیشرفت را مسدود کرده است. این لعنت است -- و حقیقتاً نفرین شده کسی است که نتواند نور را گسترش دهد، نتواند با تلاش خودش خدا را بیابد، چرا که شناخت او از هیچ راه دیگری ممکن نیست. و این در واقع نفرینی است بر هر کسی که در جستجوی بزرگ خود شکست بخورد. او باید جستجوی خود را انجام دهد، کاوش خود را بکند، و درخواست خود را و از همه مهم‌تر اندیشه‌ی خود را داشته باشد.

"به همین دلیل است که من نمی‌توانم در بین کسانی که بسیار دوستشان دارم بمانم. و حالا برخی از آنان، با باور بیدار شده‌ی خود و تلاش خودشان، تقریباً آماده‌ی دریافت مسح بزرگ و ورود به نور ابدی هستند."

من امیدوارانه پرسیدم: "آیا نمی‌توانید به صورت جداگانه نزد برخی از آن‌ها برگردید؟"

"هنوز نه، کریستین، اگر ما این کار را بکنیم برای آن‌ها معنایی بیشتر از پیام بزرگی که برایشان گذاشته‌ایم خواهد داشت. و این نیز همان قدر فاجعه‌بار خواهد بود. ما جرأت نمی‌کنیم که به عشق عظیممان به آن‌ها بیش از حد فکر کنیم، مبادا ما پیش از آن که موعده‌ش باشد در برابرشان بایستیم."

من پرسیدم: "ما؟"

"بله، ریزن، عشق من، و من. او همان قدر جزئی از این کار بود که من بودم. او هر آن‌چه که داشت و حتی بیشتر از آن را برای این کار داد. ما معمولاً با هم هستیم. تنها برخی اوقات مسئولیت‌هایی داریم که باید به تنهایی انجامشان بدهیم، او واقعاً فوق‌العاده است."

"من هیچ‌گاه درباره او نشنیدم. مایلم او را ملاقات کنم."

"و خواهی کرد." به محض این که او این را گفت مردی در کنار او ایستاد. در حالی که رو به من کرد گفت: "این ریزن است."

"بله، او بی‌نظیر است."

من بعداً متوجه شدم که عشق آن‌ها به ضرب‌المثلی در قلمروهای آسمانی بدل شده است -- چرا که آن از آغاز وجود هستی و در طول زمان‌ها و قلمروها پایدار مانده است -- و در بشریت سال‌ها و قاره‌ها -- و يك زندگی را پشت سر گذاشته است، چرا که آن‌ها برای بیست و سه سال، پس از ملاقاتشان در زمین صبر کردند تا امتیاز با هم بودن را کسب کنند.

<sup>۱</sup> ارمیا ۵:۱۷

<sup>۲</sup> ask, seek and knock.

## فصل ۱۳

### قدرت عشق بزرگ

در دنیای فانی برخی فکر می‌کنند که عشق يك ضعف است. حال آن‌که عشق ضعف نیست. عشق قدرت است.

یقیناً این سخن درست است که به آن‌ها که بسیار عشق می‌ورزند، بسیار داده می‌شود.

این عشق می‌تواند پرورش یابد تا بر هر امتحان و وسوسه‌ای غلبه کند. این نیروی آزاد شده است که می‌تواند همه چیز را تاب بیاورد، از همه چیز به وجد بیاورد و همه چیز را تجلیل کند.

برای کسی که عشق را به کمال رسانده چیزی به نام ترس وجود ندارد. او بر قدرت ترس غلبه کرده است. برای چنین فردی فقط عشق خداوند وجود دارد که آن قدر بزرگ و فراگیر است که آن تنها چیزی است که باقی می‌ماند. و این عشق دیواری از نور دور فرد ایجاد می‌کند که شکوهی ناب و نافذ دارد. برای چنین فردی شیطان وجود ندارد، زیرا که آن دیگر نمی‌تواند او را لمس کند. اگر شیطان نزد کسی که عشق متعالی دارد برود، بی‌درنگ به فیض و شکوه و نور تبدیل می‌شود، نیروی عشق این چنین است. کسی که موهبت بزرگ عشق را به کمال رسانده است بیش از آن که چیز دیگری در هستی بخواهد شایسته‌ی آن است که اراده‌ی خدا برایش اعمال شود، هر آرزوی شخصی در برابر عشقی به این بزرگی ناپدید می‌شود. حتی خواسته‌ی رهایی از رنج، فرقی نمی‌کند آن رنج چقدر عظیم باشد، کاملاً از بین می‌رود. او تنها اراده‌ی خداوند را می‌خواهد تا حدی که هیچ خواسته‌ی دیگری در روحش ندارد. این عشقی خالص، ملکوتی و مسیح‌وار است که کاملاً متعالی شده است.

وقتی کسی این عشق متعالی را داشته باشد می‌تواند هر رنج، هر دل‌شکستگی یا در ظاهر بدبختی‌ای را تحمل کند. او می‌تواند از طریق عشقش از جانکاه‌ترین دردها و شکنجه‌ها فراتر رود. درد همان اندازه خواهد بود، با همان شدت پخش می‌شود، ولی از طریق عشق خود می‌تواند خویش را از آن جدا کند. او همچنان از آن آگاه خواهد بود؛ حتی می‌تواند آن را آنالیز کند و آن را بپذیرد، چرا که آن همچنان می‌تواند بخشی از بدن فیزیکی او باقی بماند. او می‌تواند بداند که آن آنجاست. او آن را انکار نمی‌کند همانطور که مسیح نیاز نداشت تا تاجی از خار، و یا حقیقت صلیب را انکار کند. ولی با هدیه بزرگ عشق او می‌تواند فراتر از سطح فیزیکی برود و از سطح معنوی درد را مشاهده کند، و خدا را برای آن ستایش کند، و می‌تواند برای همیشه آن را شفا دهد. این قدرت شفا بخشیدن است -- و شفای بزرگ همانطور که روز در پی شب می‌آید، به دنبال آن خواهد آمد. آن به قدرت و نیرویی افزوده تبدیل می‌شود.

مسیح قدرت عظیم چنین عشق الهی را به کار گرفت و در حالی که تاجی از خار بر سر او خُرد شده بود و او را مورد تمسخر و استهزاء قرار داده بودند، بر او تَف می‌انداختند و به صلیبش می‌کشیدند، شکوهمندانه ایستاد، سپس گفت، "ای پدر، اینان را

ببخش؛ زیرا نمی‌دانند که چه می‌کنند.<sup>۱</sup> این عشقی است که حق هر کسی است. این عشق متعالی، شکوهمند و عظیم پروردگار است.

تعداد کمی می‌دانند که زمانی که دو فرمان بزرگ اول به معنای واقعی کلمه اجرا شود، این انسان است که برکت بزرگ را دریافت می‌کند. این بیماری‌های انسان است که شفا می‌یابد. اقتدار بزرگ به او می‌رسد و قدرت به او داده می‌شود. شفای کامل، و نوشدگی (احیای) بزرگ برای اوست که عشق بزرگ را می‌آموزد، و آن را به درستی در روح خود به کمال می‌رساند. زمانی که او فرمان بزرگ دوم را به کمال می‌رساند، که همسایه‌اش<sup>۲</sup> را همچون خود دوست بدارد، پس از آن قدرت شفای همسایه را بدست می‌آورد.

این دو فرمان در عرض يك دقیقه، یا در طول يك روز، نمی‌تواند محقق شود. زمان می‌برد تا میل به این عشق بزرگ کاشته شود. و حتی پیش از میل باید بصیرت و ادراك جزئی از آن وجود داشته باشد. وقتی که بذرا این میل کاشته شد، زمان بیشتری برای پرورش آن تا زمان به کمال رسیدن آن لازم است. این عشق بزرگ باید دائماً تمرین شود تا زمانی که قلب، روح و ذهن یاد بگیرند تا در ارتعاش با آن و فرستادن آن به بیرون همکاری کنند. و آن زمان است که این عشق، تمام معنی و هدف هستی می‌شود، که زندگی شروع به آشکار کردن قدرت‌های الهی می‌کند و می‌تواند فناپذیری را از بین ببرد و به قلمرو نور صعود کند.

این زمانی است که فرد چنان این عشق را به کمال رسانده که هیچ ناهماهنگی، سردرگمی و هیچ ضعف و ترسی ندارد و درمی‌یابد که تا چه حد قلبش نرم شده است. و آن‌گاه است که حجاب ناباوری پاره می‌شود.

آن هنگام است که فرد نه تنها این عشق بزرگ را به کمال می‌رساند؛ بلکه در واقع تبدیل به آن می‌شود. او عشق است.

هیچ راهی برای بیان قدرت چشمگیر و شکوهمند چنین شرایطی وجود ندارد. تنها زمانی که میل برای تحقق آن در قلب فرد کاشته شود، او شروع به درك آن می‌کند.

هر چه چشم‌انداز انسان در مشاهده این عشق و شگفتی و شکوه و قدرت آن روشن‌تر می‌شود، میل او برای تحقق آن بیشتر می‌شود. وقتی کسب این موهبت عالی و ناگفتنی تبدیل به تنها هدف فرد شد، وقتی به شیدایی و خواهشی سوزان تبدیل شد که دیگر نتوانست آن را انکار کند، آن‌گاه است که محقق خواهد شد.

برای کسی که این موهبت عالی الهی عشق را متعالی کرده است، قلمروهای نور کاملاً گشوده می‌شود و همه‌ی قدرت‌ها اعطا می‌شود -- زیبایی با تمام کمال آسمانی‌اش، سلامتی در تمام عظمت و جلال آن، قوای الهی در آهنگی خالص از شکوه، و قدرت در حد اعلاء و نامحدود آن.

این عشق الهی است. این عشقی فراتر از همه‌ی موهبت‌هاست. این عشق در تمام جوانب و زوایا کامل است. "با همه‌ی نیروی دل به درگاه خدا نیایش کنید که از این عشق بزرگ، ملکوتی و مسیح‌وار برخوردار شوید."<sup>۳</sup> بگذارید این عشق به صورت آوایی

<sup>۱</sup> لوقا ۳۴:۲۳ (کتاب مقدس - ترجمه دنیای جدید)

<sup>۲</sup> استعاره از هم‌نوع

<sup>۳</sup> مزمونی ۷: ۴۸

از سپاس‌گزاری در قلب شما طنین‌انداز شود. عبادت کنید و ستایش کنید و تحسین کنید و بگذارید قلبتان همیشه با این نغمه‌ی جاودانی عشق صعود کند و عشق برای شما خواهد بود -- بلکه همه چیز و همه قدرت‌ها برای شما خواهد بود، خواه در بهشت یا بر روی زمین.

## فصل ۱۴

### شکوه بزرگ

بلندپایگان و عالی‌رتبگان بسیاری بر روی زمین قدم نهاده‌اند بی‌آن‌که توسط کسانی که با آن‌ها در ارتباط بودند شناخته شوند. این انسان‌های عالی و منحصر به فرد، از قلمرو نور با زمین در ارتباط هستند تا همه‌ی کسانی را که آماده‌ی دریافت کمک هستند، یاری کنند. مأموریت آن‌ها خدمت فداکارانه به جهان است تا تاریکی نابود شود و نور عظیم و درخشان الهی بر قلب انسان‌ها بتابد.

هیچ انسانی در روی زمین نیست که با یک یا چند تن از این مقدّسین در ارتباط نبوده باشد، که در قالب انسان‌های عادی و فانی به آن‌ها مراجعه کرده‌اند، به این امید که آن‌ها برخی پاسخ‌ها را در آن تماس دریافت کنند تا از آن طریق نور عالی‌تر بتواند به آن‌ها اعطا شود.

روز به روز تعداد بیشتری از افراد ملکوتی به دنبال خدمت‌رسانی هستند، چرا که زمان زیادی برای هماهنگ شدن زمین با اهداف عالی خداوند باقی نمانده است. و مراد از “زمین” همه‌ی بشریت است.

بسیاری از افرادی که از نظر معنوی پیشرفته‌تر هستند قادرند این یاریگران بزرگ را بشناسند. و با رشد روشن‌شدگی‌شان، آن‌ها خود قادر به دریافت کمک مداوم از قلمروهای بالاتر نور هستند.

هرگز کسی که با تمام وجود درخواست می‌کند بدون پاسخ رها نمی‌شود. اما بسیاری اصلاً برای تشخیص پاسخ آماده نیستند. به دلیل کوری ذهن، تعصب، خودخواهی و یا غرور، تشخیص کمک عالی که همیشه در دسترس است، معمولاً غیرممکن است. شخص باید در فرکانس‌های بالاتر عشق بدون خودخواهی به ارتعاش درآید تا بتواند قدرت عالی و غیرقابل وصفی که پیوسته برای هر نیازی ارائه می‌شود را درک کند. این قدرت در دسترس همه است، از عالی‌ترین، تا خردترین. انسان تنها باید آن را بپذیرد.

کتاب مقدّس به ما می‌گوید که مسیح برای گناهان ما درگذشت. او در حقیقت برای گناهان ما جان سپرد. و نور مسیح در درون ما تا به امروز هم توسط گناهان ما دوباره به صلیب کشیده می‌شود. تا زمانی که به آن نور اجازه ظهور و فعال شدن در زندگی‌مان ندهیم، او به همان اندازه در درون ما به دلیل گناهان ما مرده باقی خواهد ماند و به همان میزان ما قادر به ورود به کلیسای نخست‌زادگان و تبدیل شدن به عضوی زنده در انجمن برادری نور نخواهیم بود. این عضویت برای آن‌ها که همه جوهر امتحان و آزمایش شده‌اند و ثابت کرده‌اند که در همه‌ی خطرات به جای آرزوهای خودخواهانه، شهوات غرورآمیز و تکبرهای پوچ خود به او خدمت خواهند کرد، رزرو خواهد بود تا در شکوه و تعالی از سایرین در این مسیر برتری جویند.

اولین شرط در این انجمن مقدّس کنار گذاشتن کامل نفس با تمام حسادت‌ها و غرور و شهوات نامقدّسش است.

این‌که ما به صورت فردی پاداشی دریافت کنیم یا نه، اهمیتی ندارد. کسی که برای پاداش کار می‌کند برای دستمزدی ناچیز کار می‌کند. کسی که برای پیشی گرفتن از دیگران خدمت می‌کند و زنده‌های سربی خود را بر روی پاهای خود قرار می‌دهد و راه خود را مسدود می‌کند. او راه نفّس را طی می‌کند و آن راهی “بن‌بست” است -- راهی که به نفّس ختم می‌شود.

کسی که بی اندیشه‌ی پاداش، تنها برای عشق خدمت می‌کند، بزرگ‌ترین می‌شود، چرا که خود را کمترین و خدمت‌گزار همه قرار داده است، نه به دلیل میل به پاداش و یا رسیدن به جلال و افتخار، بلکه خالصانه برای کمک به بشریت در رسیدن به سطوح بالاتر. چنین فردی با کمال میل خود را و همه‌ی افکار مربوط به پاداش را تنها برای امتیاز فروتنانه‌ی یاری رساندن به هم‌نوع خود در رسیدن به درجات بالای نور فدا می‌کند. چنین فردی به معنای واقعی کلمه، فرزند خداست.

این را بدان، ای انسان، کسانی هستند که هیچ جایی در قلمرو بزرگ ابدیت به دست نیاورده‌اند. کسانی هستند که تنها نوکران و اینها کسانی هستند که تماماً برای پاداش و امید به سربلندی و شکوه تلاش می‌کنند. این‌ها پست‌اند و پاداششان مزد نوکران است. و بعد کسانی هستند که عضو خانواده‌ی پدر هستند. اینها برای پاداش کار نمی‌کنند بلکه برای عشق خدمت می‌کنند. اینها نه به افتخار و نه به خودشان نمی‌اندیشند بلکه فقط خود را وقف عشق برای اعتلای دیگران می‌کنند. از این گروه الهی، این افراد ملکوتی، فرزندان خدا، چه در دنیای فانی باشند و یا خارج از آن، انجمن بزرگ نور تشکیل شده است. کسی که در مقام و منزلتی به افتخار برسد پاداشش را در رضایتش و یا لذت غرورش دریافت می‌کند. او یک نوکر معمولی و پست است، نه پسر و عضوی از خانواده الهی.

دعای کلیساها بر سر این که کدام یک به خدا نزدیک‌تر هستند -- یا کدام یک مقدس‌ترین کلیسای خدا است به اندازه مشاجره حواریون قدیم بر سر این که چه کسی در سمت راست و چه کسی در سمت چپ او بنشینند پوچ و بیهوده است. کلیساها به جز در زنده نگه‌داشتن معرفت خدا بر روی زمین معنای کمی دارند. درست است که برخی کلیساها حقایقی بیش از سایرین دارند. ولی هیچ کلیسایی **همه‌ی حقیقت** را ندارد. اگر چنین کلیسایی وجود داشت **همه‌ی قدرت‌ها** را در اختیار داشت و هر یک از اعضا می‌توانست کارهایی را که مسیح به ایمان‌داران وعده داده بود به انجام برساند.

برخی کلیساها فقط محافل خرافه‌پرستی تاریکی هستند.

هر کلیسایی که اعضای خود را به سوی آن قدرت‌های بالاتر که توسط پسر خدا وعده داده شده، هدایت نمی‌کند، فقط راه رشد را می‌بندد. چنین کلیساهایی به هیچ‌کس اجازه نمی‌دهند که به نقطه‌ای فراتر از مجموعه‌ی سازمان یافته‌ی رسم و رسوم اُرتدوکسی‌شان برسند. این کلیساها چنان درهای رشد را بر روی اعضایشان مَهر و موم کرده‌اند که جز ابزار نفرین نیستند. برخی بر ذهن انسان‌ها مَهرهای مرگ‌بار نهاده‌اند، و به هیچ‌کس اجازه رسیدن به خدا را نمی‌دهند مگر از راه خودشان، که آن‌ها هم فقط راه نور را می‌بندند. آن‌ها قدرت خداوند و موهبت روح القدس را انکار می‌کنند در حالی که اذعان می‌دارند که تنها آنان هستند که اختیار اعطای این موهبت الهی را دارند. اینان با صدای بلند ادعا می‌کنند که بر روی زمین فقط آنان هستند که اختیار اعطای روح القدس با مسح کردن را دارند، و در عین حال نیز انکار می‌کنند که آن‌هایی که چنین قدرت الهی از سوی‌شان دریافت کرده‌اند هیچ توانایی در استفاده از این موهبت و قدرت‌های آن را داشته باشد. آن‌ها انکار می‌کنند که این هدیه‌ی مقدس و با شکوه روح بتواند کسی را به همه‌ی حقایق هدایت کند، چرا که فقط آنان می‌توانند چنین کاری انجام دهند. اگر فردی متواضعانه برای دریافت پاسخ‌هایش به سوی خداوند دست دراز کند، و آن پاسخ‌ها را دریافت کند، چنین پاسخ‌هایی نادیده گرفته می‌شود و شیطانی خوانده می‌شود. بنابراین آن‌ها قدرت خداوند را در پاسخگویی به دعا‌های فروتنان و توبه‌کاران انکار می‌کنند و قدرت روح القدس را برای تحقق هدف خود منکر می‌شوند. کسانی که چنین مَهر و موم‌هایی را بر سر راه رشد می‌گذارند و به هیچ‌کس اجازه نمی‌دهند که پا را فراتر از رهبران سرکوب‌کننده اُرتدوکسی که تنها براساس سنت‌های پدران و نه برطبق قدرت خداوند زندگی کرده‌اند، بگذارد؛ به زودی به داوری فراخوانده خواهند شد.



همان‌طور که خانه‌ی عظیم خدا سروسامان داده می‌شود، این آموزه‌های در هم ریخته‌ی بی‌فایده با اصول زنده و با شکوه قدرت و نور فعال جایگزین می‌شود. هیچ‌کس نیاز ندارد که توسط همسایه‌اش، برادرش، کشیش و اسقف یا ریاست کلیسا آموزش ببیند بلکه همه توسط خدا تعلیم داده خواهند شد.<sup>۱</sup> این قدرت زنده‌ی خداوند در هر فردی فعال خواهد بود. روح او بر جسم همه جاری خواهد شد و هیچ‌کس نخواهد توانست بر آن ادعای انحصار داشته باشد و یا این قدرت بزرگ را به تأخیر بیندازد. کسانی که نمی‌توانند در برابر قادر مطلق و این قدرت الهی متواضع باشند از جایگاه‌هایشان حذف خواهند شد، زیرا معرفت پروردگار زمین را خواهد پوشاند همان‌طور که دریاها پوشیده از آب هستند. و آن‌ها که برای جایگزین کردن دانش و خواسته‌های خود کوشیده‌اند تا جای این قدرت را در زندگی انسان‌ها بگیرند ذلیل و نابود خواهند شد.

با این حال، قضاوت يك امر فردی است. مبتنی بر خواست هر فرد برای خدمت است و این که چقدر براساس اصول درستکاری که از قلبش بر می‌خیزد درست عمل کرده است. جایگاه او براساس ظرفیت او در عشق ورزیدن تعیین می‌شود و نه براساس مقام و یا شغل مورد علاقه‌اش در زمین که با غرور و شوکت بدست آورده باشد. تنها خدمتی که با عشق خالص و فروتنی تمام و بدون فکر به پاداش ارائه شود، مقبول خواهد بود. این خدمت عالی و نوع‌دوستانه عشق الهی است که کسانی که می‌خواهند به عضویت انجمن نخست‌زادگان در بیایند باید انجام دهند.

اشعیا<sup>۲</sup> بزرگ در بیان سخنان خداوند حیّ اعلام کرد: «گناهان تو، تو را از من جدا کرده است». گناهان ما هنوز هم ما را از او جدا می‌دارد. او ما را بیرون نکرده و پشت دیوار نگاه نداشته است. ما خود را بیرون افکنده‌ایم. با شهوات، غرور، حسادت‌ها، طمع‌های پنهانی و خودخواهی‌ها خود را از او و قدرت ملکوتی رضایت‌مندی تامّ او جدا کرده‌ایم.

عضویت در انجمن بزرگ نخست‌زادگان کاملاً به تحقق عشق متعالی و غیرخودخواهانه مبتنی است. این‌ها پیش‌نیاز لازم هستند تا در شمار بزرگان و مقدّسینی قرار گیرد که خودشان را فدای اعتلای جهان کرده‌اند. این عشقی است که مسیح از آن سخن گفت -- عشقی که انسان حاضر است حتی جان خود را بدهد تا برادرش بخشوده شود. عشقی است که حاضر است از تمام پاداش‌ها برای متعالی کردن دیگری چشم پوشی کند. این عشق بزرگ است که انسان حاضر می‌شود که در صورت نیاز حتی روح خود را برای شکوه بخشیدن کل فدا کند. این عشقی خالص، ملکوتی و مسیح‌وار است. این عشقی است که مسیح از آن سخن می‌گفت. این عشق از روح است و شکوهی ملکوتی دارد. این عشقی است که دارای قدرت تام در به کمال رساندن است. همین عشق است که اگر پرورش یابد، فرد را عضو حقیقی انجمن و فرزند به تمام معنای خداوند می‌کند چرا که او نه فقط به‌صورت نمادین، بلکه حقیقتاً از خدا زاده می‌شود. غسل تعمید در آب تنها سایه‌ای نمادین از آن است.

فرزند بزرگ و آزاده خداوند که با شکوه به عضویت کلیسای بزرگ دست یافته، نویسنده‌ی قصیده‌های سلیمان<sup>۳</sup>، که در آپوکریفا عهد جدید<sup>۴</sup> به زیبایی ثبت شده و آن را به‌صورت کامل در قصیده ۲۶ ام توضیح داد، به این صورت که:

<sup>۱</sup> ۱ یوحنا ۲:۲۷ - یوحنا ۴:۳۵

<sup>۲</sup> اشعیا پسر آموص و یکی از انبیای عهد عتیق است. در میان انبیای مشهور در کتاب مقدس، اشعیا، پادشاه انبیا می‌باشد. در زبان عبری او yesha و در زبان لاتین Esaias یا Isaias نامیده می‌شود. مفهوم و معنای نام او «درستکاری خداوند» نمادی از پیام او می‌باشد. (فرهنگ لغات در کتاب مقدس) مترجم

<sup>۳</sup> Odes of Solomon

<sup>۴</sup> New Testament Apocrypha

”چه کسی قادر است شگفتی‌های پروردگار را تفسیر کند؟

”زیرا کسی که قادر به تفسیر باشد ناپدید خواهد شد و به آن چیز که تفسیر شده تبدیل خواهد شد.“<sup>۱</sup>

اگر کسی عشق را به کمال برساند، به خود عشق تبدیل می‌شود. اگر فروتنی و قدردانی را به کمال برساند او به نگرش عالی عشق و قدرت تبدیل می‌شود.

هر سال در زمان کریسمس، آنالی و ریزن اسکارین، هدیه‌ای به فرزندان خداوند تقدیم می‌کردند. يك سال، عشق بود، سال دیگر، آواز وجد و سرور از اعماق روحشان -- آوازی از سرسپردگی مسروانه که تاریکی را نابود کرده و از بین می‌برد. يك سال هدیه‌ی قدردانی و شکرگزاری بود که ستایشی مداوم را درون قلب‌هایشان به طنین می‌انداخت.

بعد از تقدیم هر هدیه آن‌ها تمام تلاششان را برای به کمال رساندن آن به کار می‌بستند. -- عشق، سرور و سپاس‌گزاری و پس از آن هر هدیه به هدیه‌ای زنده تبدیل می‌شد -- هدیه‌ای با ارزشی ابدی. و آن هدایا قدرت برآورده کردن آن پیشکش را داشتند.

به کمال رساندن هدیه و تبدیل شدن به تمام همان چیزی که درك می‌کند برای هر فرد يك افتخار است. ”شگفتی‌های خداوند را درك کنید در آنچه درك کرده‌اید محو شده و به آن تبدیل شوید.“<sup>۲</sup> این قدرتی است که در تك تك افراد روی زمین وجود دارد تا روحشان را شکوفا کرده و عضوی از انجمن برادری نور شوند.

---

<sup>۱</sup> قصیده‌های سلیمان ۲۶: ۱۲

<sup>۲</sup> قصیده‌های سلیمان ۲۶: ۱۱

## فصل ۱۵

### کردار<sup>۱</sup> عالی

”خوشا به حال کسانی که از فقر روحی خود آگاهند زیرا، پادشاهی آسمان از آن ایشان است.“<sup>۲</sup> بله، خوشا به حال آنان که کردارشان به عشق خاضعانه مبدل شده، چرا که پادشاهی بزرگ گسترده<sup>۳</sup> به روی آنان گشوده خواهد شد. کردار و حالتی که حفظ شود به يك واقعیت تبدیل می‌شود. و ”سعادت جاودانی“<sup>۴</sup> در معنای لغوی تبدیل به آن حالت شدن است.<sup>۵</sup> آن حالت بودن، خود کردار و پاداشی که همراهش است را به کمال می‌رساند.

حالت سوگواری داشته باشید، نه دلسوزی بر خود یا عصبانی خشمگینانه، بلکه با اندوه واقعی تسلی خواهید یافت -- یا آن تسلی بخش الهی و مقدس را که پدر برای همه‌ی سوگواران می‌فرستد، دریافت خواهید کرد. این هدیه همیشه برای افرادی که در سوگ هستند فرستاده می‌شود ولی تنها اندکی تسلی او را قبول می‌کنند، زیرا آن‌ها تاریکی و غم و بدبختی‌هایشان را بیشتر از نور دوست دارند. ولی هرگز نبوده که کسی در سوگواری باشد و چنین آسایش بزرگ الهی به او عطا نشده باشد.

”خوشا به حال فروتنان“ یا کسانی که به کردار و حالت فروتنی تبدیل شده‌اند، ”زیرا آنان زمین را به ارث می‌برند“. و این به معنی داشتن حالت تصنعی فروتنی و تواضع نیست. بلکه در حقیقت بودن آن کردار و حالت است. همچنین به این معنی نیست که آن‌ها زمین را در زمان بسیار دوری در ”آخرت“ به ارث می‌برند. بلکه به معنی همین جا و اکنون است -- چرا که همه چیز مطیع آن‌ها خواهد شد، زیرا که آنان اطاعت را آموخته‌اند. و از طریق اطاعتشان حاضرند اراده خدا انجام شود. و تنها اراده خداست که کمال است. و اراده‌ی اوست که همه‌ی هدایا و برکات را به کسانی که اطاعت و فروتنی حقیقی را آموخته‌اند می‌بخشاید.

در یکی از ترجمه‌ها آمده است: ”و برکت یافته هستند همه آن‌هایی که گرسنه و تشنه پرهیزکاری‌اند، زیرا آن‌ها آکنده از روح القدس خواهند شد.“<sup>۶</sup> و مسلّم است که زمانی که کسی واقعاً گرسنه یا تشنه راست‌کرداری باشد، تا زمان فروکش کردن میل و عطش‌اش، در جستجو و تلاش به هر دری خواهد کوبید. و اعطای روح القدس موهبتی است که به همه‌ی دانش‌ها و همه‌ی حقایق منتهی می‌شود، بنابراین، تبدیل شدن به خود حالت جویندگی و جستجوگری و خواستن، این پیمان را هر که بخواهد دریافت می‌کند؛ و جوینده یا بنده است؛ و هر که در بزند درها بر او گشوده خواهد شد؛ محقق می‌سازد. همچنین ثابت می‌کند که چنین کسی در حال حاضر چندان با زنجیرها و با باور به در اختیار داشتن تمام حقیقت و درست‌کرداری مَهر و موم نشده است.

---

۱ Attitude – حالت – کردار

۲ متی ۵: ۳ – (کتاب مقدس - ترجمه مؤده برای عصر جدید) یا: «کسانی که به نیاز خود به هدایت الهی آگاهند»؛ یا: «کسانی که می‌دانند به خدا نیاز دارند.» تحت‌اللفظی: «کسانی که گدای روحند».

۳ Expansion : باسط

۴ Beatitude

۵ منظور ترکیب کلمه be به معنای بودن و کلمه attitude به معنای کردار و حالت است که کلمه beatitude به معنی سعادت واقعی، نیکبختی از آن مشتق شده است. در اینجا اشاره می‌کند که تبدیل شدن به خود کردار سعادت‌مندی ابدی و جاویدان را به همراه دارد. مترجم

۶ کتاب مورمون - ۳ نیفای ۱۲: ۶

این فراخوان بزرگ روحی است که جویای آموزش دیدن است. آنان که بر این عقیده‌اند که تمام عدالت و همه‌ی دانش مربوط به آن را در اختیار دارند، رشد خود را تباہ کرده‌اند. خودِ نگرش و کردارِ تشنه‌ی کمال بودن به تحقق آن کمک می‌کند.

”خوشا به حال پاکدلان؛ زیرا خدا را خواهند دید“<sup>۱</sup> زمانی که قلب کاملاً زلال باشد آن‌گاه عشق واقعی خداوند می‌تواند چنان در آن به کمال برسد که خداوند آشکار شود. این وعده‌ای است که خودبه‌خود وقتی شرایط مهیا باشد محقق خواهد گشت.

پس زمانی که فرد به خود آن حالت که برای زندگی و محقق ساختن نیازمندی‌ها ضروری است، تبدیل می‌شود، وعده‌های بزرگ با تمام شکوه ملکوتی‌شان همین‌جا در همین زندگی پدیدار می‌شوند.

و حالا، برای لحظه‌ای این سعادت‌های جاودان<sup>۲</sup> لیست شده را رها کرده و اجازه بدهید در مورد بزرگ‌ترین کردارها که شکرگزاری است صحبت کنیم. شکرگزاری بزرگ‌ترین کردارهاست. آن همان آهنگ باشکوه سپاس، ستایش، شادی و عشق است که دریچه‌های بهشت را می‌گشاید و وعده‌هایی که اغلب توسط آنالی اسکارین به آن‌ها اشاره می‌شود را محقق می‌سازد، که: ”و او که بر همه چیز شکرگزار است شکوهمند خواهد شد؛ و همه چیزهای این زمین برای او افزوده خواهد شد، حتی يك صد برابر، آری، بیشتر.“<sup>۳</sup>

به این کردار بزرگ نغمه‌ی سرسپردگی و ستایش تبدیل شوید و همه‌ی چیزها به شما افزوده خواهد شد، چه در آسمان و چه بر روی زمین. این شادی و سپاسی عمیقی است که فقط آرزو دارد اراده‌ی خدا انجام شود، که در هر آنچه او به بار آورد مسرور است -- و در این شادی و سرور و اطاعت همه چیز به برکت و شکوه و قدرت و کمال مطلق تبدیل می‌شود. و این نگرش (کردار) است که بر تاریکی و قدرت‌های وابسته به آن غلبه می‌کند.

کلام او چنین معنایی دارد و این توان ما در تحقق آن‌هاست.

آری، ”خوشا به حال شما وقتی مردم شما را بخاطر من دشنام می‌دهند، و شکنجه می‌کنند، و هر نوع شرارتی را به ناحق بر شما روا می‌دارند،“ اگر شما فقط در آن در سرور و شادی بی‌نهایت باشید. برکت نه در شکنجه، بلکه در حالت شکرگزاری و شادی و سرور می‌آید. این عشق بزرگ و سپاس‌گزاری در خواستن اراده خدا، کلیدهای بهشت را در خود دارد. کلیدهای دانش و فهم این‌که انسان مورد آزمایش قرار گرفته و (در همه چیز) امتحان می‌شود تا شاید اجازه یابد تا با افتخارات عالی به انجمن بزرگ نور وارد شود. چنین شکنجه‌هایی باید بیشترین وجد را برای روح انسان به ارمغان بیاورد و اگر به درستی درک شوند این چنین خواهد بود. ولی بدانید که این شکنجه و دشنام نیست که پیمان را به همراه دارد -- بلکه حالتی است که در آن با این‌ها مواجه می‌شود.

این انجمن یا کلیسای نخست‌زادگان تشکیل شده است از ”کسانی که با اعتقاد پیروز می‌شوند و با پیمان روح القدس که پدر بر تمام آنان که عادل و راستین‌اند فرومی‌فرستند، مَهر می‌شوند.

<sup>۱</sup> مَتی ۵: ۸ (کتاب مقدس - ترجمه معاصر)

<sup>۲</sup> Beatitudes

<sup>۳</sup> اصول‌ها و پیمان‌ها ۷۸: ۱۹

”اینان همانانند که کلیسای نخست‌زادگان‌اند.

”اینان کسانی‌اند که پدر همه‌چیز را در دستان‌شان نهاده است.--

”اینان کسانی‌اند که پادشاهان و کشیشان‌اند، کسانی که از کمال و جلال او برخوردار شده‌اند...

”اینان کسانی هستند که به جمع بی‌شمار فرشتگان، به گردهمایی عمومی و کلیسای خنوخ<sup>۱</sup> و نخست‌زادگان درآمده‌اند.

”آن‌هایی که در حضور او ساکنند، کلیسای نخست‌زادگانند؛ و چون از کمال او و فیض او برخوردار گشته‌اند، آن‌ها همانطور که دیده می‌شوند می‌بینند و همانگونه که شناخته می‌شوند می‌شناسند:

”و او آن‌ها را در قدرت، و در توان، و در قلمرو برابر می‌کند.“<sup>۲</sup>

و این افرادی که در کلیسای نخست‌زادگان پذیرفته شده‌اند ”به نظام مقدّس خدا مقرر شده، تا مؤدّه ابدی را اجرا کنند؛ زیرا این‌ها کسانی هستند که از هر ملّتی، قومی، زبانی، و مردمی، توسط فرشتگانی که به آن‌ها قدرت بر ملّت‌های زمین داده شده است، مقرر شده‌اند تا همه آنانی را که به کلیسای نخست‌زاده خواهند آمد، بیاورند.“<sup>۳</sup>

و آن‌هایی که همه‌ی قوانین را برآورده می‌کنند ”تمام فرمان‌ها را نگه می‌دارند آسمان‌ها بر آن‌ها گشوده خواهد شد، تا با گردهمایی عمومی و کلیسای نخست‌زاده همراهی کنند، و از همراهی و حضور خدای پدر، و عیسی میانجی پیمان نوین لذّت ببرند.“<sup>۴</sup>

آری ”اگر تو جويا شوی، و حی<sup>۵</sup> پشت و حی، دانش درپی دانش، دریافت خواهی کرد، تا تو از رازها و چیزهای آرامش‌دهنده آگاهی پیدا می‌کنی -- آن‌ها که شادی به همراه دارند، و آن‌ها که زندگی ابدی به همراه می‌آورند.“<sup>۶</sup>

پس بدان که دعاها مستجاب می‌شوند، آرزوها زمانی که بدون هیچ شکّی در دل‌ها خواسته شود، برآورده می‌شوند. آن‌ها زمانی که فرد به معنای واقعی کلمه به حالتی تبدیل شود که قانون<sup>۷</sup> را محقق سازد، مستجاب می‌شوند. زمانی که شكّ‌ها با عشق مغلوب شوند، باور کامل می‌شود و حالت و کردار تثبیت می‌شود. زمانی که شما بتوانید واقعاً این احساس را داشته باشید که بدون شكّ و تردید، در حقیقت چیزی را که به آن نیاز دارید در اختیار دارید، آن‌ها تمام و کمال از آن شما خواهند بود. این احساس یا نگرش است که آن را برآورده می‌کند و نه فکر کردن. این نیروی حفظ يك حالت، تبدیل شدن به آن حالت تا

---

<sup>۱</sup> Enoch - خنوخ نام پسر یارد بود. وی هفتمین نسل آدم بوده است (یهودا ۱: ۱۴). پولس در کتاب عبرانیان، از خنوخ به عنوان فردی از مردان ایمان نام برده است (عبرانیان ۱۱: ۵). وی با خداوند راه می‌رفت و دارای رابطه‌ای نزدیک و صمیمی با خداوند بوده است. در رساله یهودا، وی از خنوخ نقل قول کرده است که نشان دهنده وجود کتابی از خنوخ می‌باشد که در حال حاضر موجود نیست. در کتاب مقدس به غیر از خنوخ، تنها ایلیای نبی بوده است که بدون مرگ، به آسمان بالا برده شده است و این نشان دهنده ایمان محکم خنوخ به خداوند می‌باشد. (فرهنگ لغات در کتاب مقدس) مترجم

<sup>۲</sup> اصول‌ها و پیمان‌ها ۷۶: ۵۴-۹۵

<sup>۳</sup> اصول‌ها و پیمان‌ها ۷۷: ۱۱

<sup>۴</sup> اصول‌ها و پیمان‌ها ۱۰۷: ۱۹

<sup>۵</sup> مکاشفه revelation

<sup>۶</sup> اصول‌ها و پیمان‌ها ۴۲: ۶۱

<sup>۷</sup> law

زمان محقق شدن آن است. در حالت فروتنی باشید، نه گه‌گاه، بلکه همواره آن باشید و پیمانش از آن شما خواهد شد. سپاس‌گزار باشید، و به بزرگترین کردارها، تحقق بزرگ و قدرتمند سپاس‌گزاری تبدیل خواهید شد، و شکوهمند خواهید شد و چیزهای این زمین بلکه صد برابر و آری بیشتر به شما افزوده خواهد شد. در سرور و شادی روز افزون باشید زمانی که شکنجه فرا می‌رسد، که در ظاهر یکی از بزرگترین مصیبت‌های بشری است ولی آن چیزی است که برگه‌های امتحانی را برای فارغ‌التحصیلی پرافتخار در خود دارد -- گواهی عضویت در میان پیامبران قدیم. زیرا که انبیاء پیش از شما شکنجه شدند -- و پاداش آنان این چنین بود.

همین‌والامقامان، که با شادی و سرور زیاد خود را برای بیداری کل فدا کردند، هستند که اعضای انجمن نور را تشکیل می‌دهند. اینان کسانی‌اند که حاضر بودند زندگی‌شان را برای دوستانشان فدا کنند، حتی با جانفشانی کامل از خودشان، مقامشان، افتخاراتشان، حتی پاداش و امیدشان به شکوهمندی، تا حقیقت با روشنی بیشتری بدرخشد تا قدم‌های سرگردان هم‌نوعانشان را روشن سازد.

در سال ۱۵۱۲ اراسموس<sup>۱</sup> گفت: "یوغ مسیح بسیار شیرین می‌بود اگر که نهادهای کوچک بشری بر بار او اضافه نمی‌کردند ... بله، اگر اجازه می‌دادند که مسیح از طریق کلامش فرمانروایی کند، و سعی نمی‌کردند تا استبداد خود را از طریق احکام انسانی بنا کنند."

در پی شناخت خدا از طریق کلیساها یا رجال و رهبران نباشید، بلکه از طریق قلب خود به دنبال خدا باشید و با نگرش الهی خود وعده‌ی مقدس او را تحقق بخشید. این کردارهای مقدس را به کمال رسانید و در آن محو خواهید شد و به آنچه که درک می‌کنید تبدیل می‌شوید. به دنبال این باشید که عشق باشید با تمام رحمت مشفقانه، ملکوتی، بخشایشگر و مسیح‌وارش و شما اسرارخداگونه‌شدن -- یا راز و قدرت عالی خداگونه‌نگی را خواهید دانست.

## فصل ۱۶

### “ و قرضهای ما را ببخش، چنان که ما نیز قرضداران خود را می بخشیم.”

قدرت بزرگی که در پشت کلمه‌های موعظه‌ی روی کوه پنهان است، در گوش‌های انسانی ما گم شده است.

فرض کنید که ما کلمه‌های موجود در نیایش پروردگار را بگیریم، “ما را به خاطر خطاهایمان (یا قرض‌هایمان) ببخش، همان طور که ما هم کسانی را که در حق ما خطا کرده‌اند (به ما بدهکارند) بخشیده‌ایم.”<sup>۱</sup> و آن را به معنای واقعی کلمه در زندگی‌مان اعمال کنیم. برای درک معنای کامل آن‌ها لازم است که به پشت لغات برویم. باید به دنبال معنای درونی قانونی چنین ملکوتی باشیم که شکوه کورکننده‌اش چشمان ما را با درخشش خود بسته است و ما را از مشاهده واضح قدرت بی‌پایان رهایی<sup>۲</sup> بازداشته است.

ما این دعا را با لب‌هایمان نقل می‌کنیم ولی ذهنمان آن را درک نکرده است. چشم‌هایمان آن را ندیده است و قدرت و مفهوم آن در درون قلب‌های سخت شده‌مان نفوذ نکرده است و دعایمان در زندگی تو خالی و بی‌معنا باقی مانده است.

اگر ما نفرت‌ها، کینه‌ها، اختلاف‌ها، سردرگمی‌ها و حسادت‌ها و حرص و طمع‌مان را در این زندگی و همچنین در جهان دیگر به دوش بکشیم، که این کار را خواهیم کرد مگر که خود را در اینجا از آن‌ها خلاص کنیم، کاملاً با زنجیر آن‌ها محدود خواهیم شد همانگونه که در حال حاضر نیز در بند آن‌ها هستیم. و زنجیرهایی که با آن‌ها در بند می‌شویم، همان زنجیرهای دوزخ است.

یک قانون در این قدرتمندترین نیایش‌ها وجود دارد که ما را از این زنجیرهای تاریکی رها می‌سازد و پاهایمان را در مسیر نور ابدی قرار می‌دهد و قدم‌هایمان تا ابد شکوهمند خواهد بود چرا که قانون و همینطور قدرت آن، از آن ما خواهد بود.

این قانونی ساده است ولی قدرت آن فراتر از هر چیزی است که انسان تاکنون تجربه کرده است. خصوصاً امروزه و در این عصر، هوشمندانه این است که هر کلام تند و یا عمل ناخوشایند تلافی شود. بدون انتقام از کنار افراد پست گذاشتن، کاری احمقانه و نابخردانه به حساب می‌آید. این جاده انتقام، تمام نسل بشر را در حالی که کورکورانه در زیر بار نفاق، تاریکی و سردرگمی شدید خود در تعلقا هستند، در خود کشیده است.

اگر شخصی همانگونه که امید دارد که بخشیده شود، ببخشد -- و یا بهتر از آن، تنها و تنها بخاطر خود عمل بخشیدن، ببخشد، به زودی بر فراز قدرت‌های تاریکی خواهد رفت. او قدرت وارد شدن به ملکوت آسمان و برخورداری از موهبت‌های آن را به دست خواهد آورد.

<sup>۱</sup> متی ۱۲:۶

<sup>۲</sup> redemption

کسی که پیام‌زد میل به انتقام را با موهبتی خاموش جایگزین کند، معنای واقعی قدرت کلمه را خواهد شناخت، چرا که به او عطا خواهد شد. او دیگر بار نفرت‌ها، انزجارها و افکار ناخوشایند درون‌سوز را بر دوش خود حمل نخواهد کرد. در عوض، او فقط عشق و شفقت و رحمت و قدرت ادراک را همراه خود خواهد داشت. و پیش از آن‌که خود بداند، خویش را در لباسی از نور، که همان لباس سفیدی که در کتاب مقدس از آن صحبت شده است پوشیده خواهد دید و شرم از برهنگی یا گناهانش هرگز در او ظاهر نخواهد شد. آهسته و تدریجی، همانند رها کردن تک‌به‌تک لباس‌های آلوده‌ی تاریکی، او خود را پاکیزه و خالص خواهد یافت و در نور و قدرت ابدی آراسته خواهد شد.

هر فکر تاریکی که فرد از آن جدا شود، باری از گناهان و معصیت‌ها از او برداشته می‌شود. اگر او بتواند چشم‌اندازی از برکت بزرگی که متعلق به اوست داشته باشد، حتی برای لحظه‌ای کینه یا فکری ناخوشایند نسبت به هیچ موجود زنده خصوصاً هم‌نوعان خود نخواهد داشت. قدرت رستگاری‌اش در دستان خودش است و همان اندازه که می‌بخشد قدرت بخشیده شدن را به دست می‌آورد چرا که قانون متعلق به اوست. از آن اوست تا از آن استفاده کند و یا آن را پس بزند. با هر نفرتی که رها نشود، هر فکر ناملامی که به سینه‌اش بچسبد، او جامه‌ای از تاریکی معصیت‌های خودش بر تن می‌کند زیرا که آن از نفرت و کینه‌ی خودش درهم تنیده شده است. بار هر اشتباه و خطا و گناه او، دقیقاً بخشی از سردرگمی‌ها و حسادت‌ها و نفرت‌های تلخ او است. تمام آن لباس از يك جنس است و انسان کاملاً در تاریکی مشتمل‌کننده خود پوشیده شده است. همانطور که بار گناهان همسایه‌اش، اشتباهات دشمنش، و خطاهای آشنایانش را به دور می‌اندازد، مسلماً ضعف‌ها و تخلفات و گناهان خودش را دور خواهد افکند. تنها با بخشیدن، او می‌تواند تاریکی را بشکافد و از هر تعهد فانی و خطای مخربی، هر عمل نادرست عمدی و هر ضعف پنهانی آزاد شود. او در قدرت نور پوشانده خواهد شد. اقتدار از آن او خواهد بود -- اقتداری که حتی در غم‌انگیزترین شکنجه‌ها بگوید ”پدر، بر آن‌ها ببخش. زیرا آن‌ها نمی‌دانند که چه می‌کنند.“ این‌ها فقط کلمه نیست. قدرت الهی در عمل است -- قدرتی که استفاده از آن حق هر انسانی است.

”پروردگارا، بدهی‌های ما را ببخش همانطور که ما بدهکارانمان را می‌بخشیم“ يك قانون است و در خود عهدی دارد که قابل شکستن نیست. قدرتی است که کمتر کسی هرگز همانند آن را آرزو کرده است. دروازه‌ای به ملکوت اعلا وجود است زیرا که در آن قدرت فرمان اول و دوم نهاده شده است. همان‌گونه که فرد می‌بخشد قدرت عشق را یاد می‌گیرد -- و آن قدرت، خود قلمروهای بهشت را به روی او خواهد گشود -- چرا که این دو فرمان تمام قوانین و پیامبران را در خود دارد. تمام قوانین و تمام پیامبران به معنی تحقق هر قانون الهی است که تا به حال داده شده و بدست آوردن هر موهبتی که توسط هر پیامبری از آغاز زمان تا کنون وعده داده شده است. هر عهد پویایی در کتاب مقدس را می‌توان به وسیله این قانون‌ها محقق کرد. عهد هر پیامبری از آن اوست که قانون را محقق ساخته است. اگر عهدی در کتاب مقدس، و یا در هستی برای موضوعی که خواسته‌ی شماسست وجود دارد، پس این قوانین را به کار بگیرید، آن‌ها را زندگی کنید تا هر خواسته و موهبتی که قلبتان ممکن است بخواهد و یا آرزویش را داشته باشد، تماماً دریافت کنید.

وقتی کسی می‌بخشد، قدرت نفرتش را از دست می‌دهد و قدرت وصف‌ناپذیر عشق و اقتدار الهی و شکوه وصف‌ناشدنی‌اش را یاد می‌گیرد.



”اما من به شما می گویم بر دشمنان خود محبت نمایید و برای آنان که به شما آزار می رسانند، دعای خیر کنید.“<sup>۱</sup> همه را بی درنگ و به طور کامل ببخشید و با خدا هم قدم خواهید شد و با آن بلندپایگان و عالی مقامان که خدا آن ها را برای خودش محفوظ نگه داشته است همراه می شوید.

این قوانین بخشایش و عشق دارای قدرتی مهیب تر از بمب اتمی هستند. قدرت آن ها در چشم برهم زدنی نابود می کند. قدرت عشق و بخشایش از آن کسانی است که این قوانین را به کار بگیرند و این قدرت تا ابد ماندگار است. حتی يك تکه كوچك از آن هرگز گم نشده و ناپدید نخواهد شد. این قوانین خدا متعلق به همه است، به فقیر و غنی، قوی و ضعیف، فرمانروا و یا برده. هر کس آن ها را برآورده سازد قدرت وصف ناشدنی آزادی ابدی و عظمت جاودان در انتظار اوست و لباس هایی از نور باشکوه از آن او خواهد بود. شرم برهنگی او، حتی شرم گناهان و عیب هایش کاملاً با قدرت بخشایش ناپدید خواهد شد.

آری، خدا می بخشد کسی را که بخشاینده است. او آنانی را که قانون بخشش اش آن ها را ببخشد، می بخشد. اگر کسی این قانون را اجرا کند، خود به خود بخشیده می شود. این قانون بخشایش او است. این به تنهایی قانون بخشش خداوند است و او آن را بر انسان ها ارزانی داشته است. این قانون جهان هستی است و به هر انسانی به صورت جداگانه اعمال می شود. خدا کسانی را که قانونش آن ها را می بخشد، و کسانی که قانون را برآورده ساخته اند، می بخشد -- و بر ماست که همه انسان ها را ببخشیم. قانون بزرگ و رحمت آمیز بخشش این گونه کار می کند. به همین سادگی است. به همین اندازه واقعی و دقیق، قدرتمند و ابدی است. هر کس که ببخشد، یا قانون خدا او را ببخشد، خدا نیز او را می بخشد. قانون را اجرا کن و بخشیده شو. او همه کسانی را که در رنج هستند و یا زیر بار سنگین گناهان و خطاهای مهلکشان هستند، دعوت کرده که به سوی او بیایند و او به آنان آرامش کامل خواهد داد. ولی رسیدن به او تنها از طریق اجرای قوانین او ممکن است. قوانین او اراده ی اوست و آن ها دارای قدرتی غیر قابل وصف از هر وعده ای هستند که تا به حال داده شده است.

خدا هیچ گاه يك قانون را برای جلال و یا خشنودی شخصی خودش نداده است. بلکه هر قانون آمده است تا که انسان را به جلال برساند و او را در لباسی از نور و فره مندی بپوشاند. این قوانین داده شده است تا انسان ها از اختیار آزاد خود استفاده کنند که به کمال برسند، همانطور که خداوند کامل است. این قوانین برای آن است که انسان قدرت را همان گونه که خداوند در اختیار دارد، بدست آورد.

ببخش و بخشیده خواهی شد، خالص و زلال در برابر عرش خداوند در لباسی از نور و عظمت و عشق ابدی بایست، و با خدا -- عضوی از انجمن بزرگ نور -- قدم بردار. این قانون یکی از دقیق ترین، قطعی ترین و صریح ترین قوانینی است که به انسان داده شده -- ”و برآستی که خداوند تبعیضی میان مردمان قائل نیست“<sup>۲</sup> کسی که این قانون را اجرا کند پیمان ها -- بخشش - - قدرت -- نور -- و کلیدهای جاودانگی را دریافت خواهد کرد.

<sup>۱</sup> متی ۵: ۴۴ (کتاب مقدس - ترجمه هزاره ی نو)

<sup>۲</sup> اعمال رسولان ۱۰: ۳۴ (کتاب مقدس - ترجمه هزاره ی نو)

## فصل ۱۲

### تا باد چنین بادا!

بدین گونه یادداشتی که به من اجازه نوشتنش داده شده بود، به پایان می‌رسد.

ممکن است مجموعه نوشته‌هایی به دنبال این یادداشت بیاید، چرا که مطالب کافی برای نوشتن جلد‌های زیادی مانند این وجود دارد -- مطالب آنقدر زیاد است که می‌تواند تمام کتاب‌های روی زمین را پر کند -- ولی هنوز همه‌ی آن‌ها را نمی‌توان نوشت.

برای تو که این کتاب را در دست داری، از تو می‌خواهم که به دنبال این باشی که چیزهایی که شرح دادم را محقق سازی، چرا که آن‌ها درست هستند. یاد بگیر که در همه چیز سپاس گزار باشی، حتی در دل شکستگی، و آن را از طریق سپاس و شکرگزاری به شکوه و قدرت تبدیل کن. عبادت و ستایش کن، نه با کلمات و کردار متعصبانه، بلکه با آوایی از شادی درونی و سپاسی جاودانه.

سنگینی بارهای خود را با اعتماد به رهایی کامل به خدا واگذار کن و بدان که از این طریق آن‌ها به برکت تبدیل می‌شوند.

پرده ناباوری را پاره کن. اجازه بده قلبت با لطافت عشقی مسیح‌وار و جاودانی نرم شود. هدیه‌ی درون جانت را با توبه‌کاری روح به کمال برسان. به قلبت پیاموز که ذوب شود و به "چشم بصیرت" یاد بده که ورای دنیای مادی و چیزهای جسمانی را ببیند. آن‌گاه پرده ناباوری به طور کامل شکافته می‌شود.

قدرت قانون گرانش و جایگاهش در دنیای فیزیکی را یاد بگیر و آن قدرت را برای رام کردن و غلبه کردن بر آن استفاده کن. قدرت و حقیقت قانون ملکوتی شناوری را پیاموز سپس آن در اختیار تو خواهد بود تا آن را به کار بگیری.

قلب و روح و ذهن خود را بر نور باشکوه که بی‌حد و اندازه بر همه می‌تابد بگشا. آن را در درون خودت جمع کن و در روح تکتیر کن، و برای کمک به شفای یک جهان به بیرون بفرست.

و تا زمانی که شخصاً با هم ملاقات کنیم، خداوند همراه شما باشد.

-- کریستین مرسی

«پایان»